

بررسی آرای انتقادی به نظریه «پایان تاریخ» فرانسیس فوکویاما

امین مهاجر شیخی^۱ - امیر دبیری مهر^۲

تاریخ دریافت: ۱۳۹۶/۱۲/۵ - تاریخ پذیرش: ۱۳۹۷/۲/۲۴

چکیده:

همزمان با پایان یافتن جنگ سرد و فروپاشی اردوگاه شرق، ایدئولوژی جدیدی بایست شکل می‌گرفت. از این رو «فرانسیس فوکویاما» دانشمند آمریکایی ژاپنی‌تبار با گرفتن مفهوم تاریخ از هگل، سال ۱۹۸۹ مقاله‌ای تحت عنوان «پایان تاریخ» در نشریه «شنال اینترست»^۳ به چاپ رساند و پایان قرن بیستم را پایان تاریخ نام نهاد و اعلام کرد که با پیروزی لیبرال دموکراسی بر رقبای ایدئولوژیک خود، بشریت به آخرین شکل حکومت بشری و پایان تاریخ رسیده است.

در این مقاله پس از معرفی نظریه «پایان تاریخ»، مهم‌ترین آرای انتقادی به روش تبیینی-توصیفی و با تأکید بر منابع کتابخانه‌ای، اینترنتی مورد بررسی قرار گرفته و در پایان به این نتیجه دست یافته که برخلاف نظر فوکویاما، لیبرال دموکراسی پایان تاریخ نیست، بلکه اگر فرضاً بپذیریم که در حال حاضر، لیبرال دموکراسی بهترین شیوه حکومت‌داری است، این امر لزوماً به معنی پایان تاریخ و آخرین شیوه حکومت‌داری بشری دانستن آن نمی‌باشد زیرا احتمالاً با توجه به پیشرفت جوامع انسانی و توسعه اندیشه ورزی، بشر در آینده به اشکال بهتری از حکومت‌داری که با فطرت انسان و عدالت سازگارتر باشد دست خواهد یافت. شاید علت طرح این نظریه سرمستی ناشی از فروپاشی کمونیسم و خطای محاسباتی فوکویاما در نادیده گرفتن سایر ایدئولوژی‌ها به ویژه سوسیال دموکراسی به عنوان رقیب قدرتمند لیبرال دموکراسی و نوع نگاه ماتریالیستی او به انسان است. نکته بسیار مهمی که فوکویاما آن را نادیده گرفته این است که «دموکراسی را می‌توان در بستر غیر از لیبرالیسم نیز به دست آورد».

واژگان کلیدی: نظریه پایان تاریخ، لیبرال دموکراسی، سرمایه‌داری، رژیم‌های اقتدارگرا

^۱ - دانش آموخته کارشناسی ارشد، علوم سیاسی، واحد زاهدان، دانشگاه آزاد اسلامی، سیستان و بلوچستان، ایران
amin.mohajersh@gmail.com

^۲ - استادیار و عضو هیئت علمی، گروه علوم سیاسی، واحد زاهدان، دانشگاه آزاد اسلامی، سیستان و بلوچستان، ایران
dabirimehr@gmail.com

^۳ - The End of History? The National Interest, Summer 1989

مقدمه:

از ابتدای خلقت بشر تاکنون و از آغاز دنیا تا به حال موضوع پایان آن مدنظر تمام جوامع، دولت‌ها و افراد بوده است. طبق اسناد تاریخی اولین قومی که درصدد پیشگویی و پیش‌بینی پایان حیات دنیا برآمدند قوم مایای باستان بودند که اعتقاد داشتند بر اساس تقویم نجومی و ارقام و اعداد مشهور خود، دنیا در سال ۲۰۱۲ به پایان خواهد رسید. سرخپوستان قبی هم معتقد بودند که تاکنون جهان سه بار پایان پذیرفته که اکنون در عصر پایان دوره سوم و شروع فصل چهارم حیات انسان هستیم. در سه دوره گذشته دنیا همزمان با آتش‌فشان، عصر یخ-بندان و سیل به پایان رسید. اساطیر هندی نیز همچنین اعتقاد به چرخه حیات، افول و احیاء دوران دارند اما ملموس‌ترین پیش‌بینی پایان دوران مربوط به نسترداموس نقاش و هنرمند قرن ۱۶ هست که بر اساس نقاشی‌های موجود وی اعتقاد به پایان زمان در تاریخ ۲۱ دسامبر ۲۰۱۲ داشته، که در آن پیش‌گویی می‌گوید؛ ستاره‌های دنباله‌دار و سنگ‌های آسمانی که دارای جرقه و آتش هستند به زمین برخورد می‌کنند. اندیشمندان و متفکران دیگری چون هگل، داروین، نیوتن، مارکس و... نیز به مبحث پایان تاریخ پرداخته‌اند. هگل معتقد بود تاریخ خط مستقیمی دارد که با سپری کردن چند ایستگاه، با دولت پروس به پایان می‌رسد، به طوری که فوکویاما مفهوم تاریخ را از هگل وام گرفته است. اسحاق نیوتن با اعداد و ارقام پایان تاریخ را در سال ۲۰۶۰ میلادی جستجو می‌کرد. مارکس معتقد به تقسیم دوران به برهه‌های مختلفی از کمون‌ها تا پایان دوران که به کمونیسم ختم می‌شود و آمال و آرزو مارکسیست‌ها هست و سعادت بشری را در کمونیست پیش‌بینی نمود؛ اما صریح‌ترین اظهارنظر در خصوص پایان تاریخ از سوی فرانسیس فوکویاما دانشمند آمریکایی ژاپنی‌تبار در سال ۱۹۸۹ بیان گردید. سپس ساموئل هانتینگتون نظریه برخورد تمدن‌ها را مطرح کرد. می‌توان گفت در غرب دو نظریه عمده در خصوص روند تاریخ یکی خوش‌بینانه و دیگری هشداردهنده ارائه شده است. نظریه نخست به پیروزی غرب در جنگ سرد معتقد است و پایان تاریخ و ختم تضادهای ایدئولوژیک و تفوق لیبرال دموکراسی غربی در تمام کره خاکی را نوید می‌دهد. نظریه دوم روزهای شادمانی غرب را زودگذر می‌بیند و درباره خطر دشمن موهوم در غالب رویارویی و برخورد دو تمدن اسلام و غرب هشدار می‌دهد.

فرانسیس فوکویاما طراح نظریه «پایان تاریخ» معتقد است لیبرال دموکراسی شکل نهایی حکومت در جوامع بشری است. تاریخ بشریت نیز مجموعه‌ای منسجم و جهت‌دار است که بخش اعظمی از جامعه بشری را به سوی لیبرال دموکراسی سوق می‌دهد. فوکویاما ابراز می‌دارد پایان تاریخ زمانی است که انسان به شکلی از جامعه انسانی دست یابد و در آن عمیق‌ترین و اساسی‌ترین نیازهای بشری برآورده شود؛ و بشر امروز به جایی رسیده است که نمی‌تواند دنیایی متفاوت از دنیای کنونی را تصور نماید. در ابتدای امر برخی از تحلیل‌گران نظریه پایان تاریخ را نظریه‌ای بدیع و مهم توصیف نمودند. نظریه هشدار دهنده هانتینگتون با عنوان «برخورد تمدن-ها» نیز در پاسخ به این پرسش که آیا پایان جنگ سرد را می‌توان اتمام مناقشات سیاسی، استراتژیک و ایدئولوژیک تفسیر کرد؟ نظریه برخورد تمدن‌ها را مطرح می‌کند. هانتینگتون دنیا را به چهار حوزه تمدنی اصلی تقسیم می‌کند: تمدن غرب مسیحی، تمدن اسلامی، تمدن کنفوسیوسی و تمدن هندویی. دیگر تمدن‌های کوچک‌تر از نظر او عبارت‌اند از: تمدن امریکای لاتین، تمدن آفریقایی، تمدن ارتدکسی و تمدن بودایی ژاپنی ولی در منازعه بین تمدن‌ها اولویت را به تمدن اسلام و غرب و کنفوسیوس می‌دهد. با این وجود امروزه نقدهای فراوانی بر این دو نظریه وارد شده است و شواهد تاریخی نیز تاکنون خلاف این ادعاها را ثابت کرده است. حال با توجه به توضیحات فوق پرسش اصلی نوشتار حاضر این است که آیا تاریخ اساساً دارای پایان است و اگر هست پایان آن چگونه خواهد بود؟ آیا ما شاهد پایان ایدئولوژی‌ها خواهیم بود؟ آیا این همه هیاهو ناشی از خلأ ایدئولوژیک حاکم بر جوامع غربی است یا واقعاً در شرایط پایان تاریخ به سر می‌بریم؟ بر این اساس در نوشتار حاضر برانیم تا ابتدا به معرفی اجمالی نظریه پایان تاریخ فوکویاما پرداخته، سپس آن را از منظر اندیشمندان علوم سیاسی مورد نقد و ارزیابی قرار دهیم.

نظریه «پایان تاریخ» فوکویاما

فرانسیس فوکویاما در ۲۷ اکتبر ۱۹۵۳ میلادی در هاید پارک در جوار شیکاگو زاده شد. پدرش یوشیو فوکویاما، نسل دوم آمریکایی ژاپنی‌تبار بود که دکترای جامعه‌شناسی از دانشگاه شیکاگو داشت و به عنوان کشیش کلیسای پروتستان خدمت می‌کرد. مادرش، توشیکو کاواتا فوکویاما که در شهر کیوتو ژاپن متولد شد، دختر شیرو کاواتا، بنیان‌گذار دیپارتمان اقتصاد

دانشگاه کیوتو و نخستین رئیس دانشگاه شهر اوساکا بود. فوکویاما دوران کودکی خود را در شهر نیویورک گذراند. در سال ۱۹۶۷ میلادی، همراه با خانواده به ایالات شیکاگو کوچ کرد و در آنجا دوره دبیرستان را به پایان رساند. مدرک لیسانس خود را در رشته هنر از دانشگاه کرنل به دست آورد و سپس در رشته فلسفه سیاسی ادامه تحصیل داد و به درجه دکترا از دانشگاه هاروارد نائل آمد. وی در دوره دانشجویی در دانشگاه کرنل به «انجمن دانشجوی تلوراید»^۱ پیوست. فوکویاما که تحصیلات دوره لیسانس خود را در ادبیات تطبیقی شروع کرده بود برای مدت شش ماه به پاریس رفت تا در مکتب «ژاک دریدا» و «رولاند بارتز» درس بخواند اما پس از تجربیات دلسرد کننده‌ای که داشت به آمریکا بازگشت و در دانشگاه هاروارد مدتی هم از شاگردان ساموئل هانتینگتون بود.

رساله دکترای فوکویاما در خصوص دخالت شوروی در خاورمیانه نشانگر توجه او به مسائل شوروی سابق بود. به همین لحاظ فروپاشی شوروی برایش منشأ و منبع تغذیه فکری ذی قیمتی محسوب می‌شد که اتفاقاً در آن زمان سخت مورد توجه نظام بین‌المللی هم بود. فوکویاما پس از دریافت درجه دکترا در موسسه آمریکایی مطالعه و توسعه «راند» به کار مشغول شد. در ۱۹۸۹ فوکویاما فقط ۳۷ سال سن داشت و تازه ۱۰ سال بود درجه دکترای خود را در علوم سیاسی دریافت کرده بود. در حال حاضر، فوکویاما استاد و رئیس گروه توسعه اقتصادی بین‌المللی دانشگاه استنفورد آمریکا است. وی از پژوهشگران مرکز مطالعاتی «راند» و معاون مدیر سرویس برنامه‌ریزی سیاسی خارجه آمریکا و شارح نظریه خوش‌بینانه «پایان تاریخ» است.

فرانسیس فوکویاما تاکنون سه نظریه مهم در عرصه سیاست ارائه داده که عبارتند از:

۱- نظریه پایان تاریخ ۲- پایان نظم ۳- دگرگونی عظیم. (موسوی، ۱۳۸۸)

در نظریه «پایان تاریخ» که مهم‌ترین و شاخص‌ترین نظریه وی است که مورد توجه ما در این نوشتار می‌باشد بر این باور است که تاریخ در حال به پایان رسیدن است و بشر یک الگوی و آلترناتیو برای ساماندهی خود در جهان فعلی در اختیار دارد و آن چیزی جزء ایدئولوژی لیبرال دموکراسی نیست. در نظریه «پایان نظم»، معتقد است که «سرمایه اجتماعی» غرب در حال افول است که این مهم با آمار و ارقام که از پلیس و مقامات قضایی کشورهای غربی

^۱ - Telluride Association

منتشر شده قابل درک است که وضعیت نظام خانواده باعث فروپاشی غرب می‌شود و در نظریه «دگرگونی عظیم» معتقد است که اگر دولت و جوامع غربی سرمایه اجتماعی خود را احیاء نمایند دگرگونی و تغییرات عظیمی در دنیا پدید می‌آید و جایگاه غرب با تمدن دیگری معاوضه خواهد شد.

فرانسیس فوکویاما از مشهورترین صاحب‌نظران لیبرال دموکراسی است که آراء او زمینه مباحث فراوانی در حوزه اندیشه سیاسی و نیز روابط بین‌الملل شده است. تخصص اصلی فوکویاما، اندیشه سیاسی است و تفکر او نیز بر مبنای یک نگرش طبیعی خاص بنا شده است. نظریه «پایان تاریخ» را او زمانی که معاون وقت بخش برنامه‌ریزی سیاسی در وزارت خارجه آمریکا در سال ۱۹۸۹م (۱۳۶۸ش) در نشریه «منافع ملی»^۱ مطرح کرد. وی نظریه خود را نخست به صورت مقاله و سه سال بعد با انتشار کتابی با عنوان «پایان تاریخ و آخرین انسان» مطرح ساخت. به اعتقاد وی، دموکراسی لیبرال شکل نهایی حکومت در جوامع بشری است. تاریخ بشر نیز مجموعه‌ای منسجم و جهت‌دار است که بخش بزرگی در جامعه بشری را به سوی لیبرال دموکراسی سوق می‌دهد. فوکویاما در تشریح نظریات خود ابراز می‌دارد:

«پایان تاریخ زمانی است که انسان به شکلی از جامعه انسانی دست یابد که در آن، عمیق‌ترین و اساسی‌ترین نیازهای بشری برآورده شود و چنین اتفاقی در غرب و در نظام لیبرال دموکراسی افتاده است. به بیان دیگر بشر، امروزه به جایی رسیده که نمی‌توان دنیایی ذاتاً متفاوت از جهان کنونی را تصور کند؛ چرا که هیچ نشانه امکان بهبود بنیادی نظم جاری وجود ندارد». او اضافه می‌کند: من قائل به پایان تاریخ هستم، زیرا تاریخ به مثابه یک فرآیند منسجم و متحول است که وقوع آن با امعان نظر به تجربه همه مردم در همه زمان‌ها، ممکن است؛ این اتفاق افتاده. چنین درکی از تاریخ بشر، بیش از همه به نام هگل فیلسوف آلمانی شناخته می‌شود. فوکویاما نظریه‌پرداز «پایان تاریخ» و جهان شمولی لیبرال دموکراسی است و کسانی که ایدئولوژی ضد لیبرال دارند یا هوادار نظریه تنازعی و ادامه تنازع در تاریخ‌اند، چالش‌های فراوانی با او کرده‌اند. فوکویاما در اولین سطرهای مقدمه کتابش می‌نویسد:

^۱-The End of History? The National Interest, Summer 1989

«من استدلال می‌کنم که اجماع قابل ملاحظه‌ای درباره مشروعیت و مقبولیت لیبرال دموکراسی به عنوان نظام حکومتی که در چند سال گذشته در سراسر جهان به وجود آمده، پدیدار گشته و بر ایدئولوژی‌های رقیب مانند سلطنت موروثی، فاشیسم و اخیراً کمونیسم چیره شده است. به علاوه من استدلال می‌کنم که لیبرال دموکراسی می‌تواند نقطه پایان تکامل ایدئولوژیک بشر را بنیاد گذارده و شکل نهایی حکومت انسان باشد و چنین به معنی پایان تاریخ است».

فوکویاما برای رسیدن به مفهوم و تبیین نظریه خویش از دو پایه نظری مشخص استفاده می‌کند. او با بیان تأثیر مشابه و همانندسازی ناشی از علوم طبیعی جدید از یک‌سو و فلسفه تاریخ نوهگلی می‌کوشد تا شیوه جدیدی را در بیان اندیشه لیبرال دموکرات خویش اتخاذ کند؛ زیرا تا قبل از او کمتر تلاش شده بود تا از رویکرد هگلی که مارکسیست‌ها و اقتدارگرایان عقل‌گرا هم هر دو وارث آن شناخته می‌شدند، برای تبیین لیبرال دموکراسی استفاده شود. برای حمایت از فرضیه فوکویاما، دلایلی تجربی به کار رفته است. خانه آزادی، استدلال می‌کند که در سال ۱۹۰۰، هیچ دموکراسی لیبرالی مبتنی بر حق رأی همگانی در عرصه جهان موجود نبوده است، اما امروزه، ۱۲۰ کشور یعنی ۶۲ درصد دموکراسی‌هایی این چنین‌اند. (فوکویاما، ۱۹۹۲) مفهوم تاریخ به عنوان روندی دیالکتیک و در حال تکامل که از سوی مارکس بیان گردید از فلسفه تاریخ هگل به عاریت گرفته شده، هگل را می‌توان اولین اندیشمندی دانست که پیشرفت تاریخ را از مرحله ابتدایی خودآگاهی به مرحله پایانی خودآگاهی جامعه و کامل بشری مطرح نمود. (توحید فام، ۱۳۸۲).

فوکویاما در نظریه خود از داروینیسم اجتماعی نیز سود برده است که بر اساس آن بهترین‌ها پیروز می‌شوند و معتقد است چون آمریکایی‌ها پیروز شده‌اند پس بهتر از بقیه هستند و معتقد است اگر لیبرالیسم در پایان عصر ایدئولوژی‌ها بر دیگر ایدئولوژی‌ها پیروز شده دلیل آن است که بهترین است. (همان، ۴۶)

فوکویاما در گفتگویی که با مایکل لیرین وبثتری سدارد می‌گوید: «من صرفاً کوشیده‌ام نشان دهم که در شرایط کنونی راهکارهای نهادی معتبری که به گونه‌ای بنیادین متفاوت از راهکارهای ما باشد و بتواند جامعه رضایت بخش از جامعه لیبرال دموکراتیک نو بسازد وجود ندارد». (فوکویاما، ۱۹۹۲)

در مقاله **پایان تاریخ**، فوکویاما لیبرالیسم اقتصادی را مقدم بر لیبرالیسم سیاسی قرار داده و اظهار می‌دارد لیبرالیسم اقتصادی یعنی سرمایه‌داری یا اقتصاد بازار آزاد نیرویی است که لیبرالیسم سیاسی را پیش می‌برد. این تفکر که لیبرالیسم اقتصادی منجر به لیبرالیسم سیاسی یا توسعه سیاسی می‌شود در کتاب **پایان تاریخ و آخرین انسان** فوکویاما مجدداً تکرار می‌شود؛ اما استثناء و شروطی را می‌پذیرد که در آن کشورهای شرق آسیا و خاورمیانه استثناء محسوب می‌شوند. فوکویاما لیبرالیسم سیاسی را نیز حق آزادی‌های فردی که مورد حمایت حاکمیت قانون است تعریف می‌کند که شامل آزادی‌های شخصی و مالکیت آزادی‌های مذهبی و حقوق سیاسی است. (نیدروین، ۱۳۷۳)

هزاره‌گرایی لیبرال بهترین تصویر خود را در اندیشه‌های فوکویاما باز می‌یابد. بدین گونه فوکویاما موج جدیدی را پدید آورد. در واقع، تز محوری فوکویاما در پایان جنگ سرد یک موج جهانی را نسبت به لیبرال دموکراسی سامان داد. او می‌گوید، لیبرالیسم همه ایدئولوژیهای رقیب به ویژه کمونیسم را از صحنه خارج می‌کند و لیبرال دموکراسی تنها نظام مشروع حکومتی است. این پیروزی غرب و پایان تاریخ است. فوکویاما لیبرال دموکراسی را یک پاسخ قابل قبول برای تمامی زشتی‌های نیمه اول قرن بیستم می‌داند. او همسو با هگل معتقد است که غایت تاریخ، عقلانیت و آزادی است که جوامع انسانی به طور دیالکتیکی از طریق برخورد ایدئولوژی‌ها به سوی آن در حرکت‌اند. پس با قائل شدن به عقلانیت و آزادی و خاتمه مبارزه ایدئولوژی‌ها می‌توان گفت که تاریخ به پایان رسیده است. لیبرال دموکراسی به همه کاستی‌ها و بی عقلانیتی‌ها و دیگر اشکال حکومتی اقتدارگر خاتمه داده است. آنچه وی بر آن به عنوان نقطه پایان تاریخ انگشت تأکید می‌نهد، ایدئولوژی لیبرال دموکراسی است که آخرین مرحله تکامل سیاسی تلقی می‌شود.

فوکویاما می‌گوید اندیشه لیبرال می‌رود تا در پهنه کره زمین به گونه یک واقعیت تحقق یافته از نظر روانی درآید، در میدان ایدئولوژی و نبرد اندیشه‌ها، لیبرالیسم پیروز گردیده هیچ رقیب و هم‌آوردی در برابر خود ندارد. در این صورت می‌توان گفت که جامعه نوینی در حال شکل گرفتن است. لیبرالیسم کلیه حریفانش را از پای درآورده است، آنچه ما به نام «غرب» می‌شناسیم پیروز می‌شود. از آنجا که هیچ رژیم سیاسی توانایی آن را نخواهد داشت که جایگزین

دموکراسی لیبرال گردد و یا حتی خود را از آن متمایز گرداند، از این‌رو برای ابد محکوم لیبرالیسم هستیم. سخن کوتاه، جهان ناظر پیروزی حکومت همگن جهانی بوده و فرض بر این است که عصر ما از این جهت نمایانگر ایدئالیسم هگلی خواهد بود. فوکویاما مانند هگل و مارکس معتقد است که تحول جامعه انسانی بی‌پایان نیست بلکه این تحول بالاخره پایان می‌پذیرد، پایان تاریخ زمانی است که انسان به شکلی از جامعه انسانی دست یابد که در آن عمیق‌ترین و اساسی‌ترین نیازهای بشری برآورده شود. برای هگل، «دولت لیبرال» و برای مارکس، «جامعه کمونیستی» پایان تاریخ بود. **فوکویاما** به دنبال هگل و همانند وی «دموکراسی لیبرال» را شکل نهایی جامعه‌های بشری و پایان تاریخ تلقی می‌کند. فوکویاما می‌گوید: برجسته‌ترین تحول ربع پایانی قرن بیستم، آشکار شدن ضعف ذاتی و بزرگ دیکتاتوری‌های جهانی به ظاهر قوی خواهد بود. خواه از نوع راست نظامی و آمرانه باشد یا چپ کمونیست و توتالیتار. طی دو دهه اخیر، بسیاری از این نوع حکومت‌های نیرومند در سراسر جهان، از آمریکای لاتین گرفته تا اروپای شرقی و از اتحاد شوروی گرفته تا خاورمیانه و آسیا، از هم پاشیده‌اند، گرچه همه به دموکراسی‌های لیبرال باثبات راه نبرده‌اند، اما به هر حال دموکراسی لیبرال تنها آرمان سیاسی منسجمی است که مناطق و فرهنگ‌های متفاوت در سراسر دنیا را به هم پیوند می‌دهد. به علاوه اصول اقتصادی لیبرالیسم - بازار آزاد، گسترش یافته و نتایج بی‌سابقه در زمینه رونق مادی جامعه‌ها، چه در کشورهای صنعتی توسعه‌یافته و چه در کشورهای که در پایان جنگ دوم جهانی جزئی از دنیای سوم فقیر بودند، به بار آورده است. (غنی‌نژاد، ۱۳۷۱)

فوکویاما معتقد است: با وجود راه‌های متفاوتی که همگی به **پایان تاریخ** منتهی می‌گردد، غیر از مدل «سرمایه‌داری لیبرال دموکرات» کمتر نسخه‌ای از تجدد وجود دارد که ظاهر موفقی داشته باشد. کشورهایی که در راه مدرنیزاسیون هستند، از اسپانیا و پرتغال گرفته تا تایوان، کره جنوبی و نیز شوروی و چین همگی در این جهت گام برمی‌دارند. با این حال، نظریه مدرنیزاسیون همانند تمامی نظریه‌های اقتصادی تاریخ، تئوری کاملاً رضایت‌بخشی نیست. او معتقد است که تعبیر اقتصادی مارکس از تاریخ و تمامی علوم اجتماعی جدید که بر مبنای آن درست شده‌اند، توضیح کاملی از تاریخ جهانی و به خصوص گسست‌های آن به دست نمی‌دهد. او درک هگل

از تحول تاریخ جهان را بسیار عمیق‌تر از درک مارکس و سایر متخصصین علوم اجتماعی معاصر می‌داند. (فوکویاما، ۱۹۹۲)

فوکویاما می‌گوید منظور و استدلال من از اینکه دموکراسی لیبرال ممکن است نقطه پایان تکامل ایدئولوژیک بشر و آخرین شکل حکومت بشری باشد این نیست که دموکراسی با ثبات امروز مانند ایالات متحده آمریکا، فرانسه یا سوئیس عاری از بی‌عدالتی یا فارغ از مسائل اجتماعی جدی هستند. در واقع این مشکلات ناشی از نقص دو اصل آزادی و برابری که دموکراسی نو بر آن استوار شده نیستند، بلکه نتیجه اجرای ناقص آن اصول هستند. از آرمان دموکراسی لیبرال نمی‌توان به چیز بهتری رسید. (فوکویاما، ۱۹۹۲) معتقد است هگل و مارکس هر دو از این بابت که تاریخ پایانی دارد درست فکر می‌کردند و تاریخ پایانی دارد، البته پایانی متفاوت با انقلاب سوسیالیستی که مارکس به آن معتقد بود. او معتقد است حکومت لیبرال دموکراسی پایان تاریخ است، به این معنی که بشر به بهترین و کامل‌ترین شکل حکومتی دست یافته است. مراد وی از پایان تاریخ، مفهوم هگلی آن است؛ یعنی رسیدن نهادهای اقتصادی و سیاسی به اوج خود. از نظر فوکویاما تعارض شمال و جنوب (به جای شرق و غرب)، بیداری جهان اسلام، رشد ملی‌گرایی، شکست سیاست‌های توسعه، گسترش تروریسم، بحران سیستم پولی بین‌المللی، بی‌ثباتی بازارهای جهانی، قدرتمند شدن متزاید هند و برزیل، همگی فرعی بوده و تناقض بنیادین با لیبرالیسم ندارند. بلکه «میراث مشترک ایدئولوژیکی بشریت» اهمیت دارد. این میراث مشترک، همان لیبرالیسم اقتصادی و سیاسی است.

فوکویاما با بررسی ویژگی‌های برخی از اندیشه‌های مذهبی و غیرمذهبی معتقد است که هیچ یک از آنها قابلیت جهان‌شمولی نداشته و از امکانات هم‌وردی با لیبرال دموکراسی برخوردار نیستند. کمونیسم چینی این‌گونه است و اسلام سیاسی نیز. او اسلام سیاسی را در بهترین شرایط یک ایدئولوژی برای ۲۰ درصد مردم جهان می‌داند که قابل تسری به ۸۰ درصد جمعیت غیرمسلمان جهان نیست. به علاوه او معتقد است بیشتر مسلمانان جهان، اسلام را به عنوان دین مدنظر دارند نه ایدئولوژی سیاسی و تعداد پیروان برداشت ایدئولوژیک از اسلام بسیار کم است. از نظر فوکویاما، اسلام القاعده تنها گروهی است که خصوصیات یک ایدئولوژی ضد مدرن و ضد لیبرال دموکراسی را دارد، اما پیروان اندک آن امکان ایجاد یک رزمگاه تاریخ ساز جدید

را نمی‌دهد.

مفروضات نظریه پایان تاریخ فوکویاما به زبان ساده:

- ۱- حیات سیاسی - اجتماعی بشر پایانی و نهایی دارد صورتی
 - ۲- پایان تکامل ایدئولوژیک بشر و پایان «نزاع»^۱‌های ایدئولوژیک
 - ۳- آخرین شکل حکومت بشری برای همه ملل
- یعنی شیوه‌ها و نهادهایی که در نظام لیبرال دموکراسی به وجود آمده و به سامان‌دهی حیات می‌پردازند، تنها راه و روش مدیریت جامعه بوده که فراسوی آن نهادها و سازمان‌ها هیچ شیوه و نهادی قابل قبول نیست. بر این اساس، بشر از نظر نهادی و سازمانی به آخر خط رسیده است.
- ۴- تاریخ باید به عنوان «روند تکاملی»^۲ در نظر گرفته شده
 - ۵- هیچ «نظام جایگزین»^۳ پیشرفته‌ای برای لیبرال دموکراسی وجود ندارد
 - ۶- حوادث و وقایع هنوز در پایان تاریخ اتفاق می‌افتند اما دیگر تحول مهمی در نهادهای اساسی و اصول جاری، پدیدار نخواهد شد.
 - ۷- دموکراسی، حقوق بشر، کثرت‌گرایی، سرمایه‌داری، بازار آزاد، آزادی و برابری ارکان لیبرال دموکراسی هستند
 - ۸- دانش و فناوری مدرن، عمده‌ترین و به تعبیری «مادر» چنان صورت پایانی هست. سازوکار این تولد بدین صورت است که بر اساس نگره فوکویاما دانش و فناوری مدرن تمام ابعاد حیات انسانی را متأثر ساخته و به آنها چهره‌ای ویژه بخشیده یا خواهد بخشید که برآیند آن، پیدایش نهادها و سازمان‌های ویژه است.
- آنچه بیان شد صورتی روشن از محتوا و مبانی نظریه **پایان تاریخ فوکویاما** است که در ادامه به آن پرداخته می‌شود. (همایون مصباح، ۱۳۸۳)

سیاست‌های دموکراسی سازی آمریکا در خاورمیانه بعد از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱

^۱-Conflict

^۲-Evolutionary process

^۳-Alternative system

پس از حادثه یازده سپتامبر ابتدا نو محافظه‌کاران آمریکا این‌گونه استدلال می‌کردند که از طریق ترویج دموکراسی لیبرال و به دنبال آن حاکمیت نسبی‌گرایی ارزشی، نشر افکار مدرن و ایجاد رفاه می‌توان ریشه‌های تروریسم را خشکاند. بوش پس از سخنرانی معروف خود در نوامبر ۲۰۰۳ در بنیاد ملی تأمین بودجه برای دموکراسی اذعان کرد: که دولت وی تا بدین جا ثبات را به ضرر دموکراسی ترجیح داده و بانام برقراری ثبات، از رژیم‌های خودکامه حمایت کرده است؛ اما بوش گفت اکنون دولت وی به این نتیجه رسیده که باید در این زمینه تغییر جهت دهد، ما باید توجه داشته باشیم که اگر دموکراسی در سراسر منطقه شکوفا شود، منافع آمریکا بهتر تأمین خواهد شد. «گریگوری گاوس» در مقاله‌ای با عنوان **آیا دموکراسی تروریسم را متوقف می‌کند؟** نشان می‌دهد که بسط دموکراسی مورد نظر غرب به ویژه آمریکا، نمی‌تواند راهی برای متوقف کردن تروریسم باشد. به نظر می‌رسد که نو محافظه‌کاران و دموکرات‌ها با تکیه بر اندیشه‌های لیبرال و شیوه‌های تحمیل و هدایت شده دموکراسی بر این باورند که این‌گونه از دموکراسی خواهی می‌تواند با جلب افکار عمومی و آراء نخبگان اجتماع در هر ملتی، به ترویج فرهنگ خاصی منجر گردد که آن فرهنگ به طور طبیعی پارادایم رسیدن به مطالبات از طریق شیوه‌های غیر خشونت‌آمیز را مسلط خواهد کرد. گاوس می‌گوید: «آمریکاییان اعتقاد دارند که تقویت دموکراسی در جهان اسلام، منجر به بهبود امنیت آمریکا خواهد شد». (گاسول، ۲۰۰۵)؛ اما این فرضیه نادرست است؛ چرا که هیچ مدرکی وجود ندارد که تأکید کند دموکراسی، تروریسم را کاهش می‌دهد. در واقع خاورمیانه‌ای دموکراتیک احتمالاً منجر به تشکیل دولت‌هایی اسلامی خواهد شد که تمایلی به همکاری با واشنگتن نخواهد داشت. دستاوردهای دموکراسی آمریکا هم اکنون درگیر مسئله‌ای است که جورج بوش آن را «چالش مولد» در تزریق دموکراسی به کشورهای عربی توصیف کرده بود. آمریکاییان اعتقاد دارند که ارتقای دموکراسی در کشورهای عربی نه تنها باعث گسترش ارزش‌های آمریکایی خواهد شد بلکه به بهبود امنیت آمریکا خواهد انجامید و با رشد دموکراسی در جهان عرب، تولید تروریست‌های ضدآمریکایی در منطقه متوقف خواهد شد. از این‌رو ارتقای دموکراسی در خاورمیانه نه تنها یکی از اهداف ثابت امنیتی آمریکا است بلکه رسیدن به این هدف بسیار ضروری است. (صادقی، ۱۳۹۲)

بنابراین عراق برای این نقش ویژه در راهبرد کلان امنیت ملی آمریکا انتخاب شد تا آزمایشگاه پیاده نمودن رویکرد تخریب هنجارسازی نو محافظه‌کاران باشد اما در نهایت این امر مسجل شد که تحقق دموکراسی بدون در نظر گرفتن شرایط فرهنگی، تاریخی، قومی و از طریق زور و اجبار امکان‌پذیر نیست. پس از این اتفاقات و همراه آن مخالفت با رویکرد دموکراسی‌سازی اجباری که به نوعی هم کشورهای عربی منطقه و هم کشورهای غربی آن را غیر ملی و تحمیلی می‌دانستند نظریه دموکرات‌ها مطرح شد که تغییرات تدریجی با حفظ مشارکت دولت‌های منطقه از طریق لیبرالیزه کردن نظام‌های مستبد در منطقه را خواستار بود این نظریه بر این عقیده بود که ترویج مستقیم دموکراسی که رویکرد دموکراسی‌سازی اجباری آن را مدنظر خود قرار داده بود منجر به روی کار آمدن اسلام‌گرایان افراطی نظیر القاعده خواهد شد، بنابراین بر اساس این نظریه باید به مشارکت با نظام‌های خودکامه منطقه پرداخت تا به لیبرالیزه کردن صحنه‌های اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی مبادرت ورزند.

بنابراین باید گفت که یازده سپتامبر را از یک‌سو می‌توان نقطه عطفی در خصوص ضرورت استقرار دموکراسی در منطقه خاورمیانه تلقی کرد و از سوی دیگر نقض فاحش حقوق بشر و اصول دموکراسی دانست که به دو دلیل عمده قابل نقد است: یکی بمباران اماکن غیرنظامی در افغانستان و عراق و دیگری استانداردهای دوگانه آمریکاییان در امر اشاعه دموکراسی (به خصوص بعد از بیداری اسلامی/بهار عربی). به طوری که کشورهای استبدادی، هم‌پیمان آمریکا در خاورمیانه به گسترش دموکراسی و تغییرات تدریجی بسیار محدود در جوامع خود تشویق شدند اما کشورهایی که برای منافع آمریکا تهدید حساب می‌شدند به منظور گسترش هر چه زودتر دموکراسی مورد تهدید قرار گرفتند، به عنوان نمونه ایران از جمله کشورهایی بود که به تغییرات گسترده تهدید شد چون سیاست خارجی‌اش در تضاد با منافع آمریکا است و علیرغم اینکه حتی از منظر معیارهای لیبرال دموکراسی غربی نسبت به بسیاری از کشورهای دیگر منطقه بسیار پیشرو و در نتیجه غیرقابل قیاس به شمار می‌رود، اما به دلیل تعریفی که از سیاست خارجی و منافع خود در مجامع بین‌المللی ارائه داده است مورد فشار کشورهای غربی، مخصوصاً آمریکا قرار گرفته است.

در نگاه کلی، سیاست خارجی آمریکا در خاورمیانه خصلتی توسعه‌گرا دارد و درصدد است که ارزش‌های حاکم بر منطقه را دگرگون و الگوهای ارزشی غیرومی (هژمونی فرهنگی) را مستقر کند تا از این طریق بتواند با گسترش حوزه نفوذ خود، موقعیت خود را تضمین کرده و منافع خود را در این منطقه تأمین نماید. لشکرکشی آمریکا به خاورمیانه پس از یازده سپتامبر ۲۰۰۱، این فرصت را فراهم کرد که اشاعه لیبرال دموکراسی افزون بر قالب تبلیغاتی-تشویقی، ماهیتی عملیاتی بیابد. آمریکا تلاش داشت در چارچوب دولت‌سازی در افغانستان و به ویژه عراق، الگوی موفقی را در خاورمیانه شکل دهد. از سوی دیگر می‌کوشید با فشار بر دولت‌های اقتدارگرای هم‌پیمان خود در خاورمیانه، اصلاحاتی محدود ولی همه‌جانبه در راستای توسعه سیاسی، اقتصادی و علمی-آموزشی انجام دهد. نتایج به دست آمده در این چند سال حاکی از آن است که کشورهای خاورمیانه از لحاظ شرایط داخلی برای پذیرش دموکراسی وضعیت مناسبی ندارند و هنوز برای قرار گرفتن در پروسه دموکراسی‌سازی در وضعیت مطلوب قرار نگرفته‌اند. از آنجا که در گسترش دموکراسی در یک جامعه، عوامل داخلی تأثیرگذارتر و اساسی‌تر از عوامل خارجی است، لذا ایالات متحده در تحقق هدف خود مبنی بر گسترش دموکراسی در این منطقه با مشکلاتی از قبیل؛ نارضایتی مردم با سیاست‌های آمریکا، مخالفت گروه‌های تروریستی با استقرار دموکراسی، عدم اجماع در بین دولت‌مردان کشورها برای پذیرش دموکراسی مواجه است. آمریکایی‌ها انگیزه خود را از حمله به افغانستان و عراق، مبارزه با تروریسم و حمایت از بعضی کشورها در جریان بیداری اسلامی را، حمایت از دموکراسی تبلیغ می‌کنند؛ اما انگیزه حقیقی آنها قدرت‌طلبی، سلطه‌طلبی و توسعه دستگاه‌های سلطه است به طوری که وجود سه‌چهارم ذخایر شناخته شده انرژی جهان در خاورمیانه که عمده آن نیز در خلیج فارس است، این منطقه را در صدر اولویت‌های سیاست خارجی آمریکا قرار داده است و در محاسبات راهبردی قرن ۲۱ حائز اهمیتی خاص کرده است.

به بیان جوزف نای، نظریه‌پرداز لیبرال آمریکایی، پس از یازده سپتامبر ۲۰۰۱، آمریکا سه تغییر عمده در راهبرد کلانی که به مدت نیم‌قرن دنبال کرده بود، ایجاد کرد. اتکا بر ائتلاف‌ها و نهادهای دائمی را کاهش داد، حق سنتی نسبت به جنگ پیش‌دستانه را به یک آموزه جدید جنگ پیشگیرانه توسعه داد. از مردم‌سالاری قهرآمیز به عنوان راه‌حلی برای مشکل تروریسم

در خاورمیانه حمایت کرد. (Nye, 2006) در مجموع می‌توان گفت رویدادهای پس از ۱۱ سپتامبر، فوکویاما را ناچار از بررسی دوباره نظریه معروف «پایان تاریخ» خود و تا اندازه زیادی تجدید - نظر در آن ساخته است

مهم‌ترین منتقدان نظریه «پایان تاریخ» فوکویاما

ردیف	نام منتقد (نقدکننده)	شرح نقد
۱	ساموئل هانتینگتون Samuel P. Huntington	بر خلاف فوکویاما که لیبرال دموکراسی را ایدئولوژی تکامل یافته، که جبر تاریخی آن را الگوی مطلوب همه بشر ساخته است می‌داند هانتینگتون با طرح نظریه بر خورد تمدن‌ها، اظهار می‌دارد که نقطه اصلی برخورد در این جهان نو، نه رنگ ایدئولوژیک دارد و نه بوی اقتصادی بلکه شکاف‌های عمیق میان افراد بشر و یا نقطه جوش برخوردهای دارای ماهیت فرهنگی خواهد بود. لذا هانتینگتون سعی می‌کند در نظریه خود اثبات نماید که تمدن غرب نوع آرمانی مطلوب تمدن بشری است و در نبرد فرهنگی تمدن‌ها، به خصوص در مقابل تمدن اسلامی پیروزی با تمدن غربی است. او معتقد است خوش‌بینی فوکویاما باعث نادیده گرفتن دشمنان آمریکا یا به عبارتی غفلت آمریکا از دشمنان خواهد شد.
۲	ژاک دریدا Jacques Derrida	دریدا اندیشمند و منتقد پسا ساختار گرای فرانسوی به یاری ساختار زدایی می‌خواهد نشان دهد که ادعای مالکیت مطلق حقیقت (از نوع ادعاهای فوکویاما) همواره تناقض در بر دارد و به <i>aporia</i> می‌انجامد (که واژه‌ای یونانی و به معنای راه مسدود یا بن بست است). در کتاب شیخ‌های مارکس، دریدا مدعی می‌شود که نظریه پایان تاریخ فوکویاما پر از تناقض‌های اساسی است. (دریدا، ۱۹۹۴). فوکویاما نمی‌تواند پایان تاریخ را به ما بنمایاند، زیرا همچنان رژیم‌هایی در جهان وجود دارند که هنوز دموکراسی لیبرال را نپذیرفته‌اند. پس چشم‌اندازی که فوکویاما با این اطمینان ارائه می‌دهد، در واقع ایمانی شبه‌دینی است به اینکه آینده به آرمان پایان تاریخ جامه عمل خواهد پوشانید. دوم، فوکویاما در فرق گذاشتن بین واقعیت‌ها و آرمان‌های تاریخی ناموفق است. فوکویاما می‌گوید اینکه «تاریخ تجربی» قرن بیستم شامل بسیاری نمونه‌های توتالیتاریسم و وحشی‌گری است بطلان آن آرمان را ثابت نمی‌کند. عیب این استدلال این است که خود فوکویاما در جاهای دیگر واقعیت‌های تاریخ از قبیل سقوط بلوک شرق در مقابل موفقیت اقتصادی آمریکا و جامعه اروپا را برهانی بر مشروعیت و پیشرفت آرمان لیبرال دموکراسی می‌شمارد این یعنی تناقض و معیار دوگانه در نظریه فوکویاما. دریدا و برخی همفکران وی معتقدند که نهایی دانستن لیبرال دموکراسی، قدرت و توانایی‌های آن را به مرور تقلیل خواهد داد. فوکویاما مدت کوتاهی شاگرد دریدا بود.
۳	پری اندرسون Perry Anderson	مارکسیست‌هایی مانند پری اندرسون انگلیسی، انکای فوکویاما به هگل را مردود می‌شمارند. آنها می‌گویند که فلسفه هگل، به گونه‌ای فاحش دارای نقص بوده و توسط مارکس با وارونه‌سازی و ایجاد ماتریالیسم تاریخی، متحول گشته است. گرچه مارکسیست‌ها با ادعای فوکویاما که دموکراسی سرمایه‌داری نشان پایان تاریخ است مخالفت می‌کنند اما آنها از این ایده حمایت می‌کنند که «پایان تاریخ» از پیروزی دموکراسی تشکیل شده است.
۴	شادیا دروری Shadia Drury	ادعا فوکویاما مبنی بر استناد به هگل و افلاطون و تلاش برای آمیختن اندیشه افلاطون با دیالکتیک هگلی جای تردید دارد و صحیح نمی‌باشد. آشتی دادن نگرش‌های عینی افلاطون با مفهوم

بررسی آرای انتقادی به نظریه «پایان تاریخ» فرانسیس فوکویاما

		بنیادزنی شناسایی ناممکن است. هدف فوکویاما از استناد به افلاطون پرهیز از این واقعیت آزادنده است که خود هگل هرگز حتی در مفهومی که فوکویاما از پایان مراد می‌کند پایان تاریخ را پیش‌بینی نکرده است و به دلیل پایبندی‌اش به اندیشه جدلی بودن تاریخ نمی‌توانسته همچنین چیزی را پیش‌بینی کند. (1992, Drury)
۵	جان اونیل John O'Neill	هگل معتقد بود که شناسایی نمی‌تواند فی‌نفسه هدف باشد زیرا طفیلی دیگر ارزش‌هایی است که معیارهای مناسب را برای شناسایی به دست می‌دهند، بنابراین روشن نیست که فوکویاما چگونه می‌تواند به شکلی عاری از تناقض از اندیشه هگل برای دفاع از سرمایه‌داری و لیبرال دموکراسی بهره‌جوید حال آنکه خود هگل صراحتاً منکر این بود که چنین آمیزه‌ای بتواند به طرزی شایسته هدف شناسایی را برآورده سازد. فوکویاما با همه ایرادهایی که به هابز و لاک می‌گیرد نمی‌تواند چنان‌که باید از برداشتهای ذره‌انگاره آن‌ها درباره سرشت بشر پیوند بگیرد. (1997, O'Neill)
۶	رابرت کیگن Robert Kagan	نظم جهانی لیبرال که در دوران پس از جنگ جهانی دوم بر پا گردید، در اثر چالش‌های درونی و بیرونی در حال رسیدن به آخر خط است. چالش‌های بیرونی، ناشی از جاه‌طلبی قدرت‌های بزرگ و یا متوسطی است که در پی سرنگونی نظم راهبردی موجود به رهبری ایالات متحده، متحدان و شرکایش هستند. از جمله چین و روسیه و سایر قدرت‌هایی که قدرت کمتری از این دو دارند و در عین حال از نظم جهانی لیبرال مورد حمایت آمریکا راضی نیستند، اقدامات روسیه در اوکراین، گرجستان و سوریه، اقدامات چین در شرق و جنوب دریای چین و اقدامات ایران در سوریه، عراق و سواحل خلیج فارس از مصادیق بازگشت به تاریخ است.
۷	بنجامین باربر Benjamin Barber	بنجامین باربر استاد جامعه‌شناسی دانشگاه مریلند، سیاست‌مدار و تئوریسین آمریکایی که بیشتر شهرتش به خاطر کتاب معروفش، «جهاد در برابر مک‌ورلد»^۱ در سال ۱۹۹۵ که به انتقاد از فوکویاما و نظام غرب پرداخته است می‌باشد. باربر در کتاب خود به انتقاد از نظام سیاسی و اجتماعی اقتصادی غرب پرداخته و گسترش روزافزون شهادت طلبی در کشورهای اسلامی را پاسخ و واکنش به توسعه‌طلبی سیاسی، نظامی، اقتصادی و فرهنگی کشورهای غربی به رهبری آمریکا می‌داند؛ به عبارت دیگر کشمکش و مقاومت یک ملت، یا یک دین در برابر همگون سازی و جهانی شدن می‌باشد. منظور او از مک‌ورلد مؤسسات زنجیره‌ای مک‌دونالد است. او می‌گوید تناقض در این است که روش کار مایکروسافت و مک‌دونالد، آی بی ام و نایکی مبتنی بر انحصار، جمع‌گرایی و ادغام عمودی است. در عین حال، ما همگی در نقش‌های خود به عنوان مصرف‌کننده به واحدهای کوچکی تقسیم شده‌ایم تا به اندازه کافی بزرگ یا قدرتمند نباشیم که با آنها مبارزه کنیم. در واقع آنها جمع‌گرایی را برای خود و فردگرایی را برای مشتری تبلیغ می‌کنند. او معتقد است ما نیاز به تشکیل انجمن‌های داوطلبانه مدنی بین‌المللی داریم که در سطح جهانی بتوانند تا حدودی با مک‌ورلد رقابت کنند.
۸	توماس پیکتی (نویسنده کتاب مشهور سرمایه در قرن بیست و یکم) Thomas	ملقب به مارکس دوم پیکتی اقتصاددان فرانسوی در کتاب «سرمایه در قرن بیست و یکم» به ثروت و نابرابری در درآمد در اروپا و آمریکا از قرن هجدهم تا کنون می‌پردازد. نظریه اصلی مطرح‌شده در کتاب او این است که «هرگاه نرخ سود سرمایه از نرخ رشد اقتصادی کشوری بالاتر برود نابرابری افزایش می‌یابد و این افزایش نابرابری باعث افزایش بی‌ثباتی، ناامنی، جنگ و تزلزل دموکراسی خواهد شد.» «پیکتی» دو

^۱-Jihad vs. McWorld

	Piketty	راهکار برای پیشگیری و درمان این خطر پیشنهاد می‌کند: اولی وضع «مالیات بر ثروت» و دومی وضع «مالیات بین‌المللی» برای جلوگیری از فرارهای مالیاتی شرکت‌های عظیم چندملیتی است. پیکتی می‌گوید که انباشت ثروت اتفاقی نیست و ذات نظام سرمایه‌داری است. وی معتقد است که برای مقابله با این پدیده دخالت دولت الزامی است و اگر سیستم سرمایه‌داری اصلاح نشود نظم دموکراتیک جوامع با تهدید روبرو می‌شود. به عقیده او وقتی نرخ رشد اقتصادی پایین است معمولاً ثروت بیشتر از محل سرمایه تأمین می‌شود تا از محل کار و معمولاً انباشت ثروت بیشتر در میان قشر ثروتمند تر رخ می‌دهد و باعث افزایش نابرابری می‌شود. او می‌گوید اکنون جهان دوباره به سمت سرمایه‌داری مبتنی بر ثروت والدین می‌رود. بنا به پیش‌بینی پیکتی رشد اقتصادی جهانی آهنگی کند خواهد داشت و وی این نظریه را که با پیشرفت فناوری، رشد اقتصادی سرعت پیدا خواهد کرد رد می‌کند. او پیشنهاد می‌کند که یک مالیات جهانی به نرخ ۲ درصد و اعمال مالیات تصاعدی تا سقف ۸۰ درصد در کشورها وضع شود و انجام این اقدامات از میزان نابرابری خواهد کاست. (پیکتی، ۱۳۹۳) و (سرگلزائی، ۱۳۹۴).
۹	سعید خزایی آینده پژوه	خیلی از آینده‌پژوهان معتقدند که آمریکا تجزیه خواهد شد چراکه همین الان در روسیه، سفارت ایالت کالیفرنیا داریم و یکی دو تا از ایالت‌هایشان درخواست تجزیه دارند. اگر چالشی وجود داشته باشد بین رنسانس اسلامی و لیبرال دموکراسی غربی خواهد بود. شاید بتوان گفت جنگ جهانی چهارم جنگی است بین اسلام و لیبرال دموکراسی و این جنگ ضرورتاً یک جنگ با سلاح نیست و جنگ رسانه‌ها خواهد بود، در نتیجه هرکس در این زمینه توانمند باشد می‌تواند اهدافش را پیش ببرد. نبردی را که هانتینگتون می‌گوید را مشخصاً تأیید نمی‌کنیم اما فکر می‌کنیم الان چیز دیگری جز قدرت اسلام و لیبرال دموکراسی غرب نمانده است و البته هانتینگتون نتیجه را حاکمیت لیبرال دموکراسی غرب می‌داند و ما برنده را اسلام و دموکراسی مبتنی بر اصول اسلامی می‌دانیم. (خزائی، ۱۳۹۳).
۱۰	دیوید ستر David Satter	دیوید ستر اعلام کرد دو ضعف عمده در رساله فوکویاما را کشف کرده است. اولاً، ناتوانی فوکویاما در درک گستردگی چالش توتالیتاریسم در برابر غرب. ثانیاً: فوکویاما نه تنها قدرت توتالیتاریسم، بلکه آسیب‌پذیری آن را به دنیای مدرن نیز را دست‌کم گرفته است. اگر آرمان‌های لیبرال آزادی و برابری برای بهبود وضعیت انسان جذاب باشد، ایدئولوژی‌های توتالیتار نیز هستند زیرا ادعا می‌کنند راهی برای خروج از بحران معنوی مدرنیته ارائه می‌دهند. (Satter, ۱۹۸۹) «خلا ايمان» که دنیای مدرن گرفتار آن است، می‌تواند توسط ایده‌های توتالیتار که شانس بیشتری برای جذب مردم دارند پر شود.
۱۱	راس پول Ross Poole	لیبرالیسم با وجود توجهی که به فرد دارد هرگز نتوانسته است دلیل یا انگیزه خوبی برای پذیرش اصول لیبرالی به او بدهد. لیبرالیسم با مفروض انگاشتن وجود جهانی اجتماعی که عاری از ارزش‌هاست وظیفه ایجاد این ارزش‌ها را به انتخاب بوالهوسانه فرد وامی‌گذارد. سپس درمی‌یابد که در محکومیت فردی که ارزش‌هایی معارض با لیبرالیسم را اختیار کرده است هیچ استدلال محکمی ندارد (Poole, 1991).

پاسخ فوکویاما به منتقدان^۱

پاسخ‌های او به منتقدانش، پس از انتشار مقاله بحث‌برانگیزش در همان نشریه منافع ملی منتشر شده است.

«هیچ‌یک از انتقاداتی که نسبت به پایان‌نامه من مطرح شده، از نظر من قانع‌کننده نمی‌باشد و آن نقدهایی که ممکن بود تعیین‌کننده باشند، هرگز مطرح نشد». (پاسخ به منتقدان من، ۱۹۸۹) «برای من دشوار است که بدانم چگونه دیوید ستر، به عنوان مثال، می‌تواند ادعا کند که اتحاد جماهیر شوروی یک رژیم توتالیتر باقی می‌ماند و ادعا می‌کند که تنها منبع اخلاقی و داوری حقیقت است». (همان) «بسیاری از انتقادات به نظریه من، ناشی از «عدم درک صحیح»^۲ است.» «در نسخه اصلی، من به اندازه کافی و شفاف نظریه‌ام را شرح ندادم.»

«کاملاً واضح است که بسیاری از مفسران (منتقدان) حتی زحمت خواندن مقاله شانزده صفحه‌ای من را تا پایان به خود نداده‌اند». اولین و رایج‌ترین سوءتفاهم، «عدم درک صحیح» در پذیرش استفاده هگل از کلمه «تاریخ» بوده است.

«برخی منتقدان من اصولاً با مفهوم تاریخ از نظر هگل و مارکس ناآشنا بودند». «پایان تاریخ، به معنی پایان رویدادهای دنیوی نیست، بلکه به معنی پایان تکامل اندیشه بشر در مورد اصول کلی و اولیه است.» «ما هنوز هم با عواقب تلاش مارکس برای مقابله با هگل زندگی می‌کنیم.» رایج‌ترین انتقاد از مقاله من این است که من در نقد کمونیسم، خیلی افراط کردم. در حمایت از این اتهام، نویسندگان مختلف به ناتوانی و شکنندگی فرایندهای اصلاحات در اتحاد جماهیر شوروی، چین و اروپای شرقی اشاره کرده‌اند.

در مجموع، فوکویاما در مقدمه کتاب **آینده پساانسانی** ما ادعا می‌کند که تنها منتقدانی که او نتوانسته به نقد آنها از نظریه پایان تاریخ پاسخ دهد و نظر آنها را درباره نظریه خود پذیرفته است، کسانی هستند که معتقدند، تضادهای ایدئولوژیک تنها عنصر تاریخ‌ساز نیستند، بلکه اکتشاف‌های نوین یا به عبارت بهتر انقلاب‌های علمی تکنولوژیکی نیز می‌توانند در سرشت انسان، طبیعت بشر، تحول زندگی اجتماعی و تاریخ او تأثیر بگذارند. فوکویاما این

^۱-Reply to my critiques

^۲-Misunderstanding

دیدگاه را می‌پذیرد و از این نظر یک چرخش و یک تحول در مبانی فکری خود به وجود می‌آورد؛ اما این چرخش به معنی دور ریختن تمام نظریه پایان تاریخ نیست. (سلیمی، ۱۳۸۴)

تحولات اخیر جهانی و چشم انداز نظریه پایان تاریخ

تحولات سریع در عرصه بین‌الملل به ویژه بروز ملت‌گرایی (ناسیونالیسم)، درگیرهای قومی، مذهبی و منطقه‌ای و حرکت‌های اسلام‌خواهی در پاره‌ای از کشورهای اسلامی، ارکان این نظریه را سست کرده است. از سویی اتفاقات رخ داده پس از یازدهم سپتامبر عامل چالش برانگیز دیگری در راه تأثیر و اثبات این نظریه هست. بروز جنبش‌های اسلامی افراطی (از جمله طالبان، القاعده و اخیراً داعش) دلیل دیگری بر مقاومت کشورها به ویژه جوامع مسلمان در پذیرفتن نظام و ارزش‌های لیبرال دموکراسی است. هرچند که تاریخ کمونیسم به پایان رسیده اما هنوز برگ برنده‌ای برای دموکراسی لیبرال غرب نیست. دموکراسی لیبرال غربی در اثر شکست کمونیسم الگویی برای جهانی‌شدن به ویژه برای ملل مسلمان نخواهد بود؛ زیرا اگر پیروزی غرب مستلزم فروپاشی کمونیسم بود نابودی کمونیسم در منطقه آغازینش در اثر استقامت و پایداری حرکت اسلامی در افغانستان بود و همچنین اگر ایدئولوژی مارکسیست-لنینیستی نابود شد (به معنای نابودی کمونیسم) هیچ‌گونه ضمانتی برای برقراری صلح جهانی به همراه نداشته است.

دیری نپایید که نظریه «پایان تاریخ» فوکویاما با ظهور حکومت اقتدارگرای روسیه، رشد عظیم اقتصادی چین، شکست آرمان‌های نو محافظه‌کاران آمریکایی در عراق، با چالش حیاتی و حساس مواجه شد. فوکویاما در سال ۲۰۰۸ در مصاحبه با مجله نیوزویک پذیرفت که اشغال نظامی عراق، اقدام برای تعویض رژیم و جابه‌جایی صدام حسین در حقیقت با اصل «پایان تاریخ» در ستیز است. آموزه‌های تحولات مصر، عراق، افغانستان و بخش‌های دیگری از جهان نشان می‌دهد، فوکویاما در محاسبات خود خطا کرده است و در حقیقت پایان تاریخ اتفاق نیفتاده.

امروزه شاهدیم که بازار آزاد جهانی که پس از سقوط شوروی ایجاد شد به همان دلایل مشابه کمونیسم دچار زوال گردیده است. چین و روسیه با استفاده از روش‌های خاص خود نشان می‌دهند که شاید استبداد مزایای خاصی در مقابل دموکراسی دارد. این می‌تواند شامل

موفقیت سرمایه‌داری دولتی به عنوان مدل اقتصادی باشد که در آن قدرت بازار در مقابل یک دولت قوی که متعهد به برنامه‌ریزی بلندمدت و کاهش ناپایداری مرتبط با سرمایه‌داری به سبک آمریکایی است، به تعادل رسیده است. به نظر می‌رسد این کشورها راه پیشرفت خود را در مجرای دیگری غیر از دموکراسی لیبرال یافتند. کشور چین کمونیست که امروزه به جهان غرب درس سرمایه‌داری نو را می‌آموزد در تبادلات اقتصادی با آمریکا چندین برابر تراز تجاری مثبت دارد به طوری که آمریکایی‌ها از این واقعه نگران و در نشست گروه ۲۰ کشور صنعتی جهان آمریکا صراحتاً به علت پایین نگه داشتن ارزش یوان پول کشور چین، آن کشور را مورد انتقاد قرار داد و به صورت غیر محسوس آمریکا در حال نزدیک شدن به اقتصاد چین و همکاری با آن شده است.

فوکویاما چند سال بعد از طرح نظریه خود اعتراف کرد و نوشت: «تاریخ هنوز پایان نیافته است.» با بحرانی شدن اوضاع اقتصادی آمریکا، آقای فوکویاما دوباره دست به قلم شد و در مقاله مهمی باز هم از «پایان» سخن گفته است؛ اما نه از «پایان تاریخ» که از «پایان تاجریسم»^۱ و ریگانیسم»^۲.

این درست همان چیزی است که متفکران جهان سوم سال‌ها است مطرح می‌کنند. اما آنها نه تریبونی مثل تریبون‌های آقای فوکویاما در اختیار دارند و نه مباشران و مشاورانی که بتوانند نظریه آنها را مثل نظریه‌های آقای فوکویاما جهانی کنند.

همچنین فوکویاما ۲۵ سال پس از طرح نظریه خود در مصاحبه با برنامه «هارد تاک» بی‌بی‌سی در سال ۲۰۱۴ در چرخشی تاریخی به تعدیل برخی جنبه‌های نظریه پایان تاریخ خود به شرح ذیل پرداخت:

«به نظر من، مردم در تفسیر کلمه **تاریخ** دچار اشتباه شده‌اند. منظور من از پایان تاریخ، پایان حرکت تاریخ به یک سمت خاص بود، نه پایان یک سری اتفاقات. سؤال کنونی این است که آیا تاریخ هنوز هم به سمت لیبرال دموکراسی پیش می‌رود و یا نظام جایگزینی پیدا شده

^۱-Tacherism

^۲-Reaganism

که می‌تواند وضعیت را بهتر کند و مردم تمایل داشته باشند به طرف آن بروند؟ من فکر می‌کنم جواب این سؤال هنوز مشخص نیست.»

او در مقابل تعجب مجری و پاسخ به این سؤال که آیا هنوز هم به جهانی بودن نظریه لیبرال دموکراسی اعتقاد دارید؟ می‌گوید: «سال ۲۰۱۴ مسلماً سال خوبی برای دموکراسی نبوده است، چون چین و روسیه به عنوان دو قدرت تأثیرگذار در اوراسیا، مشغول تثبیت موقعیت خود هستند و در خاورمیانه هم آشوب‌های زیادی در جریان است. من فکر نمی‌کنم که جهت تاریخ، هنوز هم به سمت لیبرال دموکراسی باشد. دموکراسی بسیار شکننده است و آنچه من طی این ۲۵ سال به آن رسیده‌ام این است که ایجاد نهادهای دموکراتیک بسیار دشوار است، به خصوص حکومت‌های دموکراتیکی که بتوانند بدون فساد اداری و مالی به مردم خدمات بدهند. این گونه نظام‌ها در دنیا بسیار نادر هستند.»

او در پاسخ به این سؤال که اخیراً هم در یکی از تحقیقات خود، گفته‌اید که جهان به سوی نوعی «دانمارک» پیش می‌رود ... آیا غربی شدن واقعاً در سراسر جهان قابل پیاده سازی است؟ می‌گوید: «... مرحله دشوار، رسیدن به وضعیت دانمارک است، یعنی تبدیل آن خواسته‌ها و مشارکت و بسیج اولیه به نهادهای ماندگار و باثبات است. به نظر من در همین مرحله است که ما ناکام مانده‌ایم.»

«من هیچ‌گاه آمریکا را الگویی برای سایر کشورها معرفی نکرده‌ام. منظور من از پایان تاریخ هم بیش‌تر به اتحادیه اروپا برمی‌گشت تا آمریکا. چرا که پایان تاریخ یعنی جایی که در حل اختلاف بین کشورها، استفاده از قانون، جای سیاستمندی قدرتمندها را گرفته است. به عقیده من، آمریکا هنوز هم به ارتش خود دل بسته است و یکی از دلایل شکست دموکراسی هم همین موضوع است. آمریکایی‌ها فکر می‌کردند که می‌توانند با قدرت نظامی، شکل دنیا را تغییر بدهند. باید از افغانستان و عراق و کشورهای مشابه آنها، یک درس را گرفته باشیم و آن اینکه آمریکا قدرت، امکانات و تفکر لازم برای برقرار کردن دموکراسی در کشورهای خاورمیانه را ندارد. حتی نمی‌تواند بحرانی مثل وضعیت موجود در سوریه را حل و فصل کند. کاری که ما باید انجام بدهیم این است که نگذاریم به افرادی که برایمان مهم هستند و یا به خودمان آسیبی برسد. ما در جایگاهی نیستیم که بخواهیم نتیجه نهایی را دیکته کنیم.»

«... شاید بتوان عملکرد دولت‌ها را با معیاری به جز دموکراسی هم سنجید. چین که شما هم به آن اشاره کردید، بزرگ‌ترین نمونه‌ای است که همین نظریه را تأیید می‌کند، همچنین بزرگ‌ترین چالشی است که لیبرال دموکراسی تاکنون با آن مواجه بوده است. با این حال، باید مسئله دوام‌پذیری را هم مدنظر داشت. کشور چین برای پیشرفت‌هایی که طی سی سال اخیر داشته است، هزینه‌های زیادی هم پرداخت کرده است، نه تنها در زمینه حقوق بشر، بلکه با هوای آلوده، آب آلوده و همچنین آلودگی بیش از یک‌پنجم از زمین‌های کشاورزی در این کشور که دیگر قابل زراعت نیستند.»

«... من در کتابم **نظم سیاسی و زوال و انحطاط سیاسی** بزرگ‌ترین مسائلی که برای انحطاط سیاسی می‌زنم، نظام آمریکاست. همه نظام‌های دنیا در حال زوال هستند، چه به علت جمود فکری و چه به دلیل سوءاستفاده افراد از قدرتی که در اختیار دارند.»

او در پاسخ به این سؤال مجری با اشاره به کتاب **نظم سیاسی و زوال و انحطاط سیاسی** شما اگر بگوییم همه نظام‌ها در حال زوال هستند، ... پس نمی‌توان پایدانی برای تاریخ تصور کرد. آیا این روبه‌زوال بودن، در مورد نظام ایده‌آل شما، یعنی لیبرال دموکراسی همراه با بازار-های آزاد هم صحت دارد؟ می‌گوید: این موضوع (زوال سیاسی) تقریباً در همه نظام‌ها وجود دارد. البته ایده‌آلی وجود دارد و نظام‌ها به نسبت فاصله‌ای که از ایده‌آل دارند، روبه‌زوال پیش می‌روند. مثلاً اگر چه که دولت آمریکا نسبت به دولت قرن نوزدهم از بسیاری از فسادها رها شده است، اما همان فسادها به گونه‌ای دیگر دوباره به نظام آمریکا برگشته‌اند، از جمله اینکه گروه‌های مختلف آن چنان در کنگره و دولت نفوذ دارند که عملاً موضوع نمایندگی مردم را به فراموشی سپرده است. بانک‌ها و شرکت‌های بزرگ می‌توانند سیاست‌های دولت را به نفع خود تغییر دهند. این دموکراسی نیست، یعنی ایده‌آل دموکراسی و «هر نفر، یک رأی» نیست.

«... نظام ایده‌آلی که من از آن صحبت می‌کنم، صرفاً بازار آزاد و سرمایه‌داری نیست، بلکه سرمایه‌داری همراه با دموکراسی است. ... موضوع نگران‌کننده‌تر، پیشرفت فناوری و ساخته شدن ماشین‌های خودکار است. این خود، باعث کاهش درآمد طبقه متوسط می‌شود. این مسئله دیگر مشکل نظام سرمایه‌داری نیست، بلکه علتش پیشرفت فناوری است. مشخص نیست که راه حل این مشکل و این نوع از نابرابری چیست.»

مجری: ... آنچه من را نگران می‌کند این است که شما ۲۵ سال پیش در مورد شیوه حکومت داری نظری داشتید که اکنون به نظر می‌رسد کاملاً اشتباه بوده است. در بسیاری نقاط دیگر از جهان، سیاست بر اساس هویت اداره می‌شود، چه این هویت قومیت و قبیله باشد، چه مذهب باشد. شما هم بهتر از من می‌دانید که ملت‌ها دارند به این سمت‌وسو حرکت می‌کنند. کافی است به خاورمیانه یا روسیه پوتین نگاه کنید.

«ممکن است همه این نکات درست باشد. ممکن است شاهد اوج گرفتن نظام‌های اقتدار-گرا باشیم که این بسیار نگران‌کننده است. ادعای من هم هیچ‌گاه این نبود که تاریخ، در بطن خود یک نظام مارکسیستی دارد که حرکت آن اجتناب‌ناپذیر است و فاعلیت افراد در آن نقشی ندارد.»

نکته مهمی که کمتر به آن توجه شده این است که بخش زیادی از مخالفان سوسیالیسم، سرمایه‌دار نیستند، هیچ امید واقعی هم به سرمایه‌دار شدن آن‌ها وجود ندارد، آنها به دلیل یک «امید واهی» طرفدار سرمایه‌داری هستند! که ما آنها را «زندانیان امیدواهی!» می‌نامیم. یکی از فریب‌های نظام سرمایه‌داری، ایجاد امیدهای واهی است. فیلم‌ها و داستان‌های زیادی توسط رسانه‌های مروج سرمایه‌داری ساخته می‌شوند که یک فرد فقیر بی‌خانمان همچون الیور توئیست یا سارا کرو وارث ثروت عظیم یک سرمایه‌دار خیرخواه می‌شود. پیام ضمنی این تبلیغات این است: «شما هم توی بازی هستید، پس بازی را به هم نزنید!».

مروجان نظام سرمایه‌داری «استثناء» را به جای «قاعده» به نمایش می‌گذارند، تصمیم‌های انسان عاقل بر مبنای قاعده‌هاست نه استثناءها! قاعده سرمایه‌داری «انباشت ثروت» است. نظام سرمایه‌داری خود را از طریق «هژمونی فرهنگی» واکسینه می‌کند. قصه‌ها و فیلم‌های هالیوودی به کارگران وعده بهشت می‌دهند. بهشت این جهانی از طریق برنده شدن در یک قرعه‌کشی یا بهشت آن جهانی از طریق رنج کشیدن و شکرگزار ماندن وضع موجود! (سرگلزائی، ۱۳۹۴)

فوکویاما در سال‌های اخیر شدیداً نگران افت «سرمایه اجتماعی» در ایالات متحده است و آثارش گویای آن است که دستاوردهای لیبرال دموکراسی و سرمایه‌داری شکننده است.

آنچه با فروپاشی اتحاد شوروی رخ داد در حقیقت فروپاشی نظام دوقطبی دوران جنگ سرد بود. معنای آن قطعاً این بود که تاریخ شاهد شکل‌گیری نظام جدیدی از روابط بین‌الملل

است که می‌تواند چندقطبی هم باشد. اما آمریکایی‌ها و به خصوص نومحافظه‌کاران برداشت خود را از مناسبات بین‌المللی و شاید آرزوهای خود را نسبت به آینده جهان به نوعی باور جمعی تبدیل کردند و اصرار ورزیدند که دیگران را هم به این باور معتقد کنند که در آینده، جهان به جز آمریکا و اقتصاد سرمایه‌داری از نوع آمریکایی و به جز نظام سیاسی لیبرال دموکرات به تعریف آمریکایی چیزی پایدار نخواهد بود؛ اما امروز مردم جهان شاهدند که برخی از این مؤلفه‌ها چگونه در چین، روسیه، عراق، افغانستان و در مناسبات بین‌المللی مخدوش شده است. متفکران آمریکایی باور نداشتند اقتصادی که در برابر کمونیسم و به قول آنان سوسیالیسم به برتری رسیده بود از درون و در برابر چالش‌های درونی این‌چنین زمین‌گیر شود که اندیشمندان نظام اقتصاد آزاد مجبور به دخالت دادن دولت در اقتصاد و تزریق پول و مداخلات دیگر در نظام پولی و مالی آمریکا شوند. این قبل از هر چیز هشدار است به همه اقتصاددانان و سیاست‌مداران جهان سوم که گاه تماماً از الگوها و به اصطلاح «مدل» های غربی برای بهبود شرایط اقتصادی کشورهای خود استفاده می‌کنند.

از سویی برخی از اندیشمندان و سیاستمداران غربی نیز دریافته‌اند که نظام لیبرال دموکراسی یک اندیشه و یا یک نظام سیاسی بی‌عیب نیست، اما راه‌حل این دو برای درمان و مداوای آن متفاوت است؛ راه حل اندیشمندان منتقد برای بیرون رفت لیبرال دموکراسی از بن‌بست‌های فعلی، اصلاح این اندیشه و نظام فکری لیبرال دموکراسی در چارچوب اندیشه‌ها و نظام‌های فکری جدیدتری چون «پست‌مدرنیسم» است، اما سیاستمداران می‌کوشند با ترویج یا صدور زورمدارانه دموکراسی به جهان غیر غرب، لیبرال دموکراسی را از بحران برهانند و یا مرگ آن را به تأخیر اندازند.

فوکویاما با توجه به سابقه فعالیتش در شورای امنیت ملی و وزارت خارجه آمریکا، یک نظریه پرداز حکومتی به حساب می‌آید و با طرح این نظریه خوش‌بینانه دو کار عمده برای دولت آمریکا انجام داد: الف: کمک به آمریکا برای توجیه هزینه‌های دوران جنگ سرد و مشکلات اقتصادی پیش‌آمده برای مردم با برانگیختن غرور ملی آمریکایی‌ها با این شعار فریبنده: «جنگ سرد تمام‌شده و ما پیروز شدیم» ب: گشودن مسیر حرکت سیاست خارجه آمریکا و توجیه اقدامات

بعدی دولت‌های آمریکا: چون لیبرال دموکراسی آمریکایی بهترین و تنها نظام سیاسی ممکن است، پس کشورها باید آن را بپذیرند ولو به‌زور، فشار و جنگ.

جمهوری خواهان آمریکا با همراهی انگلیس بر اساس تز فوکویاما سناریوی دموکراتیزه کردن خاورمیانه و دولت‌های سرکش این منطقه با طرح جنگ به عراق برای گسترش دموکراسی و جهان آزاد شیوه زندگی آمریکایی در خاورمیانه را پیاده کردند، اما متأسفانه برخلاف نظریه فوکویاما و مقامات آمریکایی به جای گسترش دموکراسی و ثبات، نتیجه آن پس از سقوط صدام خلأ قدرت در عراق، افزایش بی‌ثباتی و رشد جنگ‌های داخلی و قومی مذهبی در عراق و نهایتاً منجر به شکل‌گیری گروه‌های بنیادگرا و تروریستی و گسترش تروریسم بین‌المللی گردید. حمله به لیبی نیز بر اساس تز فوکویاما صورت گرفت اما نتیجه آنچه فوکویاما پیش‌بینی می‌کرد نشد بلکه منجر به خلأ قدرت و شکل‌گیری تروریسم جهانی در لیبی و موج آورگان از لیبی و شمال آفریقا به اروپا شروع شد، به طوری که اکنون حتی موجودیت اروپا و آمریکا را نیز به خطر انداخته است. همچنین در سال‌های اخیر بر اساس تز فوکویاما، آمریکا طرح تغییر رژیم در سوریه رو اجرا کرد که شاهدیم پس از حدود ۶ سال جنگ و خونریزی و بیش از یک میلیون نفر کشته و زخمی و چند میلیون آواره به بار آورده و موجب ایجاد گروه‌های تروریستی فوق خطرناک داعش، النصرة و ... برای رسیدن به اهداف خود شدند اما این بار هم پیش‌بینی فوکویاما با شکست مواجه شده و درست از آب درنیامد و خسارت‌های انسانی و مالی زیادی برای جهان به بار آورد.

نتیجه‌گیری

در مقام جمع‌بندی می‌توان گفت؛ عواقب ژئوپلیتیک به وجود آمده از نظریه فوکویاما و همچنین افرادی مانند برنارد لوئیس، روشن شدن شعله‌های جنگ در سراسر جهان و به ویژه سوختن خاورمیانه در آتش جنگ و سیل آورگان ناشی از آن به اتحادیه اروپاست که امنیت و موجودیت غرب را هم به خطر انداخته است. این شواهد و اتفاقات نشان می‌دهد که نظریه فوکویاما با چالش بزرگی مواجه شده، بدین معنی که انتهای تاریخ وجود ندارد یا لزوماً فرجام دنیا لیبرال دموکراسی نخواهد بود.

در انتها علاوه بر انتقادهای مطرح‌شده توسط منتقدین برجسته جدول بالا، سایر انتقادهای

مهم وارد شده به نظریه پایان تاریخ فوکویاما رامی توان به شرح زیر خلاصه و نتیجه گیری کرد:

۱- اختلافات لیبرالیسم و دموکراسی در لیبرال دموکراسی همچنان محل منازعه است (لیبرالیسم و دموکراسی در ذات خود دارای تضاد هستند).

۲- این نظریه، تحول تاریخی را نادیده می گیرد و مبتنی بر این پیش فرض است که تاریخ فقط یک حرکت خطی (توسعه خطی) دارد، درحالی که تاریخ از نو زاده می شود.

۳- لیبرال دموکراسی نمی تواند سایر منازعات ایدئولوژیک را در آینده نادیده بگیرد. نگاه فوکویاما به تاریخ (مثل نگاه مارکس) ناشی از گمراهی در دیدن آن به شکل دیالکتیکی که به نتیجه ضروری و قابل پیش بینی خواهد رسید است. درحالی که در نظام بین الملل (حتی پس از جنگ سرد) ممکن است باز هم تضادهای ژرف دیگری پدید آید و یا ایدئولوژی های گسترش طلب دیگری رواج یابد.

۴- تاریخ نشان می دهد که نه تنها یک راه، بلکه راه های متفاوتی پیش روی انسان قرار دارد.

۵- لیبرالیسم یکی از اشکال نوگرایی (مدرنیسم) است که ظاهراً بر اشکال دیگر آن پیروز شده است ولی در عین حال خود نوگرایی توسط جهان بینی دیگری به نام فرا نوگرایی (پست مدرنیسم) در حال جایگزین شدن است. پس لیبرالیسم نیز احتمالاً با دیگر اشکال نوگرایی از میدان رقابت بیرون می رود.

۶- نقطه اشتراک کمونیسم و سرمایه داری یک نوع وهم و پندار بیهوده درباره اهمیت درجه اول «اقتصاد» در سلسله مراتب مسائل اساسی انسان است. در حالی که روزه روز واضح تر می شود که ملت ها و فرهنگ ها «فاعلین راستین تاریخ» هستند و در جهان مابعد صنعتی اولویت ها برعکس خواهد شد یعنی اول فرهنگ، سپس سیاست و پس از آن اقتصاد. (خزائی، ۱۳۹۳)

۷- شکست کمونیسم و پیروزی سرمایه داری لیبرال، ناشی از ضعف کمونیسم (و نه لزوماً قدرت ارزش های لیبرالیسم غربی) است و معلوم نیست لیبرالیسم در برابر رقیب قدرتمندتری پیروز شود. کمونیسم آزادی را فدای برابری می کرد؛ اما لیبرالیسم با چالش های اساسی روبرو است که آن را به انهدام می کشاند. عجز در ایجاد همبستگی اجتماعی، اهمیت دادن بیش از اندازه به کار و دارایی انسان ها و نه هویت افراد. همان طور که ایدئولوژی های نظامی بر اثر جنگ

و ایدئولوژی اقتصادی (مارکسیسم) بر اثر شکست اقتصادی از بین رفتند، لیبرالیسم احتمالاً در اثر فردگرایی افراطی و پول‌پرستی نابود می‌شود. (پارسانیا، ۱۳۸۳)

۸- فوکویاما چگونه می‌تواند به شکلی عاری از تناقض از اندیشه هگل برای دفاع از سرمایه - داری و لیبرال دموکراسی بهره جوید حال آنکه خود هگل صراحتاً منکر این بود که چنین آمیزه‌ای بتواند به طرزی شایسته هدف شناسایی را برآورده سازد. فوکویاما با همه ایرادهایی که به هابز و لاک می‌گیرد نمی‌تواند چنان که باید از برداشت‌های ذره انگارانه آنها درباره سرشت بشر پیوند بگسلد.

۹- فوکویاما در ارتباط با این ادعایش که «مردم‌سالاری‌های لیبرال» چون مردم سالاری لیبرال اند، به جنگ هم نمی‌روند این امکان را بررسی نمی‌کند که در متون مربوط به علل جنگ، تبیین‌های دیگری هم برای این پدیده ارائه شده باشد.

۱۰- این پیش‌فرض فوکویاما که لیبرالیسم سیاسی و اقتصادی (موتور دوقلوی پیشرفت تاریخی تک‌سویه وی) می‌توانند در چارچوب مرزهای سرزمینی دولت برخوردار از حاکمیت بدون تنش در کنار هم وجود داشته باشند اشکالاتی دارد. بر اساس این فرض منطقی که سرمایه - داری جهانی در حال تشدید نابرابری اقتصادی هم در داخل و هم در میان دولت‌هاست و در عین حال توانایی بازتوزیع را هم که می‌تواند این تأثیر را تعدیل نماید از آنها می‌گیرد «مبارزه برای شناسایی»^۱ می‌تواند شکل‌های ارتجاعی مانند «ملت‌گرایی قومی»^۲ به خود بگیرد. روشن نیست که چگونه می‌توان صرفاً با استناد به نقاط قوت سرمایه‌داری و لیبرال دموکراسی این مشکل را برطرف ساخت زیرا معضل اصلی، برقراری توازن درستی میان آنهاست و این موضوعی است که فوکویاما در کتابش به آن نمی‌پردازد.

۱۲- پیش‌بینی فوکویاما تحقق نمی‌یابد، چون نظام لیبرال دموکراسی که بر پایه تفکرات بشر عصر مدرن بنا شده نه تنها غیراخلاقی است بلکه با چالش‌های فراوانی روبرو است؛ از جمله نگاه ابزاری به انسان، تجاوز به حریم طبیعت، اختلاف طبقاتی و افزایش نابرابری، استعمار ملل دیگر، تجارت و قاچاق مواد مخدر و اسلحه، قاچاق زنان و کودکان

^۱-Struggle for recognition

^۲-Ethnic nationalism

۱۲- با وجود خوش‌بینی فوکویاما او نسبت به آینده طویل‌المدت جامعه‌ها تردیدهای جدی دارد: افول زندگی اجتماعی این اندیشه را القاء می‌کند که در آینده ممکن است ما تبدیل به «آخرین انسان» بشویم که تنها به آسایش خود فکر می‌کند و از هرگونه میل برای اهداف متعالی محروم شده است. چرا که سخت در جستجوی رفاه شخصی هستند اما خطر دیگری نیز وجود دارد ممکن است تبدیل به «اولین انسان‌ها» نیز بشویم، یعنی انسان‌هایی که درگیر جنگی خونین و بی‌حاصل، اما با سلاح‌های مدرن هستند. در واقع فقدان عمل منظم و سازنده برای اهداف متعالی به سادگی می‌تواند به ظهور مجدد ولی دیر هنگام آن به صورت افراطی یا بیمار گونه منجر شود.

۱۳- جنبش اشغال وال‌استریت صرف‌نظر از هیاهوهای تبلیغاتی و خبری که در اطراف خود داشت، یک نوع اعتراض مدنی به مشکلات رو به گسترش معیشت مردم آمریکا و افزایش فاصله طبقاتی بود. پیوستن جوانان و هواداران بسیاری از سیاه‌پوستان آمریکا به برنی سندرز نیز نشان می‌دهد نارضایتی و شکاف طبقاتی در لیبرال دموکراسی رو به افزایش است.

۱۴- فوکویاما می‌گوید اینکه در قرن بیستم برخی حکومت‌های توتالیتر وجود دارند بطلان لیبرال دموکراسی را ثابت نمی‌کند اما وی فروپاشی شوروی در برابر آمریکا را دلیل مشروعیت و آرمانی بودن آن می‌داند. این یعنی تناقض و معیار دوگانه در نظریه فوکویاما.

۱۵- امروز میان خود عناصر سازنده دموکراسی لیبرال غربی تنازع و برخورد وجود دارد. الگو-های جهانی شدن برخی حتی مورد قبول قدرت‌های اروپایی نیز نیست. با توجه به این مسائل و هژمونی استیلا طلبی آمریکا در دنیا، به نظر می‌رسد تلاش‌های اتحادیه اروپا در چند سال اخیر، خصوصاً در مورد پرونده هسته‌ای ایران که قصد دارند بر موازنه‌های بین‌المللی تأثیر بسزایی را ایفا نمایند، برای مقابله با سیاست‌های یک‌جانبه گرایانه آمریکاست.

۱۶- حذف نابرابری برای نظام لیبرال دموکراسی، نه ممکن است و نه مطلوب، زیرا پیروان این نظام اعتقاد دارند که نابرابری باعث ایجاد رقابت و در نتیجه، به افزایش قدرت و ازدیاد ثروت می‌انجامد، اما پیروان لیبرال دموکراسی نمی‌گویند که، نابرابری و اختلاف طبقاتی شدید، به کاهش فقر و توزیع عادلانه خدمات و ثروت نمی‌انجامد.

۱۷- افت «سرمایه اجتماعی» که فوکویاما نگرانی خود را از آن ابراز می‌دارد در چند نمونه بحران رو به گسترش در مسائل خانواده در نظام سرمایه داری و لیبرال دموکراسی غربی اشاره می‌شود؛ افزایش نرخ طلاق، افزایش درصد مولید بدون ازدواج، افزایش زنان جوانی که زندگی مشترک بدون ازدواج دارند، خانوارهای تک والدی دارای فرزند.

۱۸- مهمترین مسأله‌ای که به بحران در عمل غرب دامن زده، رویکرد انسان مدرانه لیبرال دموکراسی در حل معضلات اجتماعی است، در حالی که بن بست‌های لیبرال دموکراسی، تنها در پرتو بازگشت به خدا و اصالت دادن به اصل خدا محوری در زندگی بشر حل می‌شود.

۱۹- برخلاف نظر فوکویاما و همانطور که اندیشمندان پست مدرن در غرب نیز دریافته‌اند، توسعه فرمول یکسانی برای همه کشورها ندارد و در هر کشوری متناسب با شرایط آن، شرایط تحقق متفاوت است لذا الگوگیری صرف از یک نظام سیاسی ولو نظام رایج و محبوب در غرب (لیبرال دموکراسی)، لزوماً نتایج مطلوب و مشابهی برای سایر کشورها در پی نخواهد داشت.

۲۰- «از آقای فوکویاما می‌پرسیم شما که نسخه جهان شمولی لیبرال دموکراسی را برای همه کشورها تجویز می‌کنید چرا ایالت‌های مختلف درون جامعه آمریکا با وجود یک کشور واحد بودن، تحت قوانین مختلف ایالتی اداره می‌شوند؟ مگر نه این است که هر ایالت از فاکتورهای متفاوتی از جمله: موقعیت جغرافیایی، جمعیت، بافت فرهنگی، یکنواختی یا تکثر ملیت و قومیت و ... تشکیل شده است.

منطقاً وضع قوانین مختلف در ایالت‌های ۵۰ گانه آمریکا به این دلیل است که خود سیاستمداران آمریکایی نیز دریافته‌اند که به دلیل تفاوت‌های فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی و ... برای اداره کردن بهتر کشور لازم است انعطاف و تفاوت‌هایی در قوانین داشته و اختیاراتی به ایالت‌های مختلف داده شود و لزوماً یک نسخه دقیق از همه قوانین را برای تمام ایالت‌ها نمی‌توان به کار برد. به عنوان نمونه در آمریکا هنوز در ۳۱ ایالت مجازات اعدام برقرار است اما در ۱۹ ایالت دیگر به دلیل کاهش آمار جرایم بزرگ، اعدام بر چیده شده است. بر اساس قانون اساسی آمریکا ۷ ایالت آرکانزاس، مرلند، میسی‌سیپی، کارولینای شمالی، کارولینای جنوبی، تنسی، تگزاس، افراد بی‌دین نمی‌توانند به سمت‌های ادارات دولتی منصوب شوند. در ۱۹ ایالت آمریکا تنبیه بدنی کودکان در مدرسه قانونی است. قوانین حمل سلاح در ایالت‌ها با توجه به میزان جرم و

جنایت متفاوت است، قوانین نگهداری کودک، قوانین مربوط به شرکت‌ها و قوانین صدور مجوز های مختلف به ویژه در رابطه با ازدواج های همجنسگرایان. آنچه از تفاوت قوانین در ایالات مختلف آمریکا در می‌یابیم آنکه مردم در ایالات مختلف نمی‌خواهند تحت قوانین مشابه زندگی کنند. پس چگونه وقتی حتی در جامعه آمریکا نمی‌توان قوانین یکسانی برای همه ایالت‌ها وضع نمود آقای فوکویاما برای همه جهان یک نسخه از دموکراسی ایده آل خود را تجویز می‌کند؟^۱

۲۱- «تنها با این فرض محال که بتوان فرهنگ، جغرافیا و آگاهی همه کشورهای جهان را به یک سطح برسانیم آن زمان شاید بتوان ادعا نمود که یک الگو و نظام حکومتی برای همه جوامع مناسب است و می‌توان به کار بست.»^۲

۲۲- «سطح کیفیت و رضایت بالا مردم در کشورهای حوزه اسکاندیناوی، ثابت می‌کند که در سوسیال دموکراسی برابری نسبت به لیبرال دموکراسی بیشتر و ضریب جینی پایین‌تر است. نظام سوسیال دموکراسی نمونه موفق شیوه حکومت داری در حوزه اسکاندیناوی است. اگر نگاهی به نروژ، سوئد و دانمارک بیندازیم، می‌بینیم که وضع همه خوب است. فقر و بیکاری کم است و مردم کاملاً خوشحال هستند. دولت رفاه، سخاوتمندانه تضمین می‌کند که همه می‌توانند تحصیلاتی را که می‌خواهند دریافت کنند و کسانی که به کمک نیاز دارند کمک می‌کنند، شما از مزایای بیکاری برخوردارید زیرا شما وقتی بیکار هستید هنوز به آب و غذا نیاز دارید. می‌توانید از مزایای معلولیت برخوردار شوید، زیرا شما نباید مجازات شوید زمانی که قادر به کار نیستید. درست است که کشورهای سوسیال دموکرات مالیات‌های زیادی اخذ می‌کنند، اما این امر دو مزیت مهم دارد. دولت با مالیات بالا، نابرابری را در سطح پایین نگه می‌دارد و آن را برای رفاه و تامین اجتماعی کل جامعه به خصوص اقشار کم درآمد هزینه می‌کند.»^۳

در پایان پرسش مهمی که مطرح می‌شود این است که آیا می‌شود طرفدار و مدافع دموکراسی بود اما با سرمایه‌داری مخالف باشیم؟ یا به عبارت دیگر:

^۱ - امین مهاجر شیخی

^۲ - امین مهاجر شیخی

^۳ - امین مهاجر شیخی

- ۱- آیا یکی از پیامدهای دموکراسی ایجاد نظام سرمایه‌داری نیست؟
 - ۲- اگر آمریکا مبتنی بر نظام سرمایه‌داری نمی‌بود آیا می‌توانست به لحاظ علمی جهان در چنین جایگاهی قرار گیرد؟
- اول - برای پاسخ به سؤالات بالا ابتدا باید راجع به موضوع «طریقیّت» و «موضوعیّت» تولید علم به توافق برسیم، یعنی به این سؤال پاسخ دهیم که آیا تولید علم به خودی خود ارزشمند است (موضوعیّت دارد)، یا اینکه تولید علم به این دلیل که باعث بهبود کیفیت زندگی انسان‌ها می‌شود ارزشمند است (طریقیّت)؟
- اگر تولید علم موضوعیّت داشته باشد فرض فوق درست است. تولید علم نیاز به حمایت مالی دارد و در جامعه سرمایه‌داری انباشت بیشتر ثروت، باعث سرعت بیشتر تولید ثروت می‌شود و در نتیجه تولید علم هم سرعت بیشتری پیدا می‌کند چرا که تولید علم نیاز به سرمایه‌گذاری مالی دارد ولی اگر تولید علم به واسطه بهبود کیفیت زندگی ارزشمند باشد، شاخص‌های آماری نشان می‌دهند که کشورهای لیبرال دموکرات و سرمایه‌داری مثل آمریکا رتبه خوبی در حوزه کیفیت زندگی ندارند و کشورهای دارای نظام حکومتی سوسیال دموکراسی (اسکاندیناوی دانمارک، نروژ و سوئد) رتبه‌های به مراتب بهتری در این حوزه دارند. این شاخص‌های آماری را می‌توانید در کتاب تاوان نابرابری ببابید.
- دوم - در تمام کشورهای کاپیتالیست، هم آزادی توسط دولت محدود می‌شود ولی سؤال این است که کدام آزادی را باید محدود کرد و کدام آزادی را نباید محدود کرد. مثلاً برای افزودن امنیت باید مهاجرت را محدود کرد (کاری که ترامپ انجام داد) یا باید خرید و فروش سلاح را محدود کرد؟ در مدل‌های موفق سوسیال دموکراسی، آزادی بیشتر از مدل لیبرال دموکراسی کاپیتالیست محدود نمی‌شود، آنچه در این دو نظام حکومتی متفاوت است حوزه‌های محدود کردن آزادی است. (سرگلزائی، ۱۳۹۴)
- تأثیرات سوءنظام سرمایه‌داری بر روح و روان آدمی و همچنین تناقضات موجود در سرشت انسان و این سیستم در دو کتاب بسیار ارزشمند و پژوهش محور که در این زمینه به فارسی ترجمه و منتشر شده‌اند می‌توان مطالعه کرد: اولی تاوان نابرابری است که از منظر جامعه‌شناسی نظام سرمایه‌داری را نقد می‌کند و دومی بهای سنگین مادی‌گرایی است که از منظر

روان‌شناسی به نقد سرمایه‌داری می‌پردازد. مطالعه این دو کتاب هر فرد منصفی را به این نتیجه خواهد رساند که «سوسیال‌دموکراسی» نظامی سالم‌تر و کارآمدتر از سرمایه‌داری است، گرچه سرمایه‌داری مبتنی بر لیبرال‌دموکراسی به مراتب سالم‌تر از سرمایه‌داری مبتنی بر استبداد، فاشیسم و توتالیتاریسم است.

بالاخر بودن سطح رفاه در کشورهای حوزه اسکاندیناوی که نظامی مبتنی بر سوسیال‌دموکراسی دارند گواه دیگری است که نظام لیبرال‌دموکراسی در حال حاضر نیز بهترین و کارآمدترین نظام سیاسی و آن آرمان‌شهری که فوکویاما می‌پندارد نیست. (سرگلزائی، ۱۳۹۴)

مهم‌ترین درسی که از حوادث چند دهه گذشته می‌شود گرفت این است که نمی‌توان به بهانه گسترش دموکراسی و بازار آزاد، جنگ‌هایی را به راه انداخت و انتظار داشت که در نتیجه این جنگ‌ها دموکراسی به وجود آید زیرا دموکراسی کالایی مانند نفت یا قهوه نیست که بشود به سادگی آن را به دیگر کشورها صادر کرد. تحولات اخیر خاورمیانه و خیزش‌های انقلابی که در ایران، به «بیداری اسلامی» و در غرب «بهار عربی»^۱ یاد می‌شود و فریدمن آن را «انقلاب نان» می‌نامد را می‌توان در ادامه گذارهای قبلی به دموکراسی ارزیابی کرد با این حال الزاماً نتیجه این انقلاب‌ها لیبرال‌دموکراسی نخواهد بود. وجه مشابهت این تحولات با جنبش‌های قبلی که به موج‌های قبلی دموکراسی از آن یاد می‌شود «دموکراتیک» بودن است و وجه تفاوت آن این است که این موج لزوماً «لیبرالی» نیست. بحث این نیست که این جنبش‌ها ضد لیبرالی هستند؛ بلکه سخن در این است که ایدئولوژی لیبرالی بر آنها حاکم نیست. به همین دلیل نظام برآمده از آنها نیز لزوماً نمی‌تواند نظام لیبرالی باشد. این نکته با ارزشی است چرا که نشان می‌دهد دموکراسی را می‌توان فارغ از لیبرالیسم به دست آورد؛ اما فوکویاما و برخی اندیشمندان غربی اصرار دارند که تنها بستری که می‌تواند منجر به رشد دموکراسی شود بستر لیبرالیسم است، این تحولات ثابت می‌کند که دموکراسی را به مثابه یک روش اداره حکومت حتی در کشورهایی که نظام فکری متفاوتی دارند و در بین مردمی که چه‌بسا اعتقادی چندانی به لیبرالیسم ندارند نیز می‌توان یافت.

^۱-Arab Spring

«شواهد و اصلاحات سال‌های اخیر در ایالات متحده نشان می‌دهد دولت آمریکا نیز خود در برخی زمینه‌ها به سمت سوسیال دموکراسی پیش می‌رود. از جمله بیمه درمانی رایگان موسوم به اوباماکر. به طور خلاصه، نابرابری در سوسیال دموکراسی نسبت به لیبرال دموکراسی کمتر می‌شود و ضریب جینی کاهش می‌یابد.

شایسته‌سالاری (بدین معنی که تنها شایستگان و نخبگان توسط آرای مردم انتخاب شوند) مرتبه‌ای بالاتر از مردم‌سالاری است لکن متاسفانه چون دموکراسی بر اساس رای اکثریت ولو ناآگاه بنا شده شاید هیچ‌گاه محقق نشود. Meritocracy > Democracy

بومی‌سازی دموکراسی بهترین راهکار استفاده از دموکراسی است بدین معنی که لیبرال دموکراسی را لزوماً نباید همانطور که در آمریکا اجرا می‌شود به کار بریم بلکه لازم است متناسب با شرایط کشور در آن تغییراتی داده و به اصطلاح آن را بومی‌سازی کنیم.^۱

یکی از دلایل مناسب نبودن و کاربرد دموکراسی برای همه کشورها به ویژه کشورهای توسعه نیافته و جهان سوم، تفاوت شرایط فرهنگی، تاریخی، قومی آنها با غرب و در نظر نگرفتن این نکته توسط فوکویاما و تجربه ناموفق اجرای آن در عراق و لیبی و دیگر کشورها است. همچنین تجربه ناموفق شوراهای اسلامی شهر و روستا در ایران مثال بارز دیگری از ناکارآمدی تجویز دموکراسی به عنوان یک نسخه جهان‌شمول و شفاف‌بخش برای همه جوامع است. از آنجا که در کشورهای فوق‌الذکر رأی دادن شهروندان اکثراً بر اساس وابستگی قومی، مذهبی، طایفه‌ای صورت می‌گیرد لذا نتیجه آن شده که در بسیاری از شهرهای ایران شوراهای شهر و روستا در انحصار قوم یا طایفه غالب از نظر جمعیتی درآمده و آنها نیز به تبع شهردار و دهمدار را از میان خود ولو فرد کم‌سواد و بی‌تجربه برمی‌گزینند که این امر منجر به نابسامانی در مدیریت شهری و افزایش تنش‌های قومی مذهبی گردیده است. یک دموکراسی ایده آل مستلزم مردم و جامعه تحصیل کرده و آگاه است. اگر جامعه‌ای این شرایط را ندارد، احتمالاً پیاده کردن دموکراسی در آن کشور تبدیل می‌شود به رای دهی قبیله‌ای و قومی و افزایش تنش‌های داخلی. از طرفی بر قانون اکثریت در نظام لیبرال دموکراسی انتقاداتی وارد است؛ از جمله اینکه در این نظام همه حق دارند با رأی برابر در امور سیاسی و دولتی شرکت کنند، در این صورت، رأی‌گیری

^۱ - امین مهاجر شیخی

به منزله اخذ تصمیم توسط اکثریت مردم خواهد بود؛ اما آیا همه صلاحیت رأی دادن، قوه تشخیص و انتخاب کردن را دارند؟ چگونه است که در زمینه علوم دیگر چون پزشکی، مهندسی، فیلم‌سازی و... تنها متخصصین این رشته‌ها حق اظهارنظر و ورود دارند اما در علم سیاست که به قول ارسطو ارباب همه علوم است هر فرد بدون اطلاع و علمی ورود می‌کند و رأی و نظر او حتی برابر با یک رأی یک متخصص علم سیاست پنداشته می‌شود؟

نتیجه قانون اکثریت، به قدرت رسیدن آدم‌های فاقد صلاحیت است؛ بر پایه قانون اکثریت، از رأی‌دهندگان خواسته می‌شود که در باب مسائلی که از آن سر رشته ندارند، اظهارنظر کنند و این قانون به همه مردم حق می‌دهد، در کشورداری هر کاری که می‌خواهند، انجام دهند و با به کرسی نشاندن نظر اکثریت، نظرات اقلیت‌ها و حقوق آنها در مشارکت و تصمیم‌گیری سیاسی را تقلیل دهد و تحدید نماید.

افلاطون از منتقدان دموکراسی بوده و آن را «بدترین نوع حکومت» دانسته است؛ زیرا معتقد است اکثر مردم شایستگی لازم برای تصمیم‌گیری در مسائل سیاسی را ندارند. از طرفی، دموکراسی مانعی برای برنامه‌ریزی متمرکز و تصمیم‌گیری قاطع است و مسیر پیشرفت را دشوار می‌سازد. ارسطو نیز با آنکه فوایدی برای انواع حکومت قائل بود، مردم‌سالاری را «حکومت تهیدستان» می‌دانست که مانند توانگران از فضیلت میانه‌روی و اعتدال برکنارند. از طرفی هواداران دموکراسی می‌گویند این‌گونه حکومت بهترین راه برای مبارزه با تراکم قدرت است و باعث کنترل سیاسی بهتر برای پیشرفت و توسعه می‌شود.

با نگاهی به اندیشه‌ها و نوشته‌های اندیشمندان، آنچه بیشتر آنها بر آن توافق دارند، «ناآگاهی اکثریت» است. اینکه به لحاظ کمیت، اکثر انسان‌ها وقع چندان به اندیشه نمی‌نهند و ارزشی برای تفکر قائل نیستند. عبارت «أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ» در قرآن هم به همین نکته اذعان دارد. همچنین احادیث مختلفی در مورد اکثریت نادان وجود دارد. درنهایت؛ خودمان هم اکثریت را واجد شرایط نمی‌دانیم، هر چقدر هم دیدگاه دموکراتیک داشته باشیم، باز بر ما معلوم است که با اکثریت افراد هم‌نظر نیستیم، چه نتیجه‌ای می‌توان گرفت، اینکه همه اشتباه می‌کنند یا ما بر خطاییم؟! حال اگر این اکثریت جامعه که ناآگاه و جاهل‌اند و اقلیتی که متفکرانه و مشاهده‌گرانه به حقایق نائل شده‌اند؛ سهم برابری در انتخاب داشته باشند، نتیجه چیزی جز پیروزی

سیاسیون پوپولیست نخواهد بود! رئیس‌جمهور ترامپ و سایر رهبران پوپولیست دنیا نشانه‌ای هستند بر این مدعا.

از طرفی تجربه دموکراسی‌ها در جهان نشان می‌دهد که دموکراسی عموماً استبداد اکثریت است و لزوماً همیشه حق با اکثریت نیست به‌ویژه در کشورهای جهان سوم و توسعه‌نیافته از آنجا که تعداد جمعیت ناآگاه بیشتر از نخبگان است طبیعی است که نتیجه رأی‌گیری عمومی بارها و بارها به پیروزی همان اکثریت ناآگاه خواهد انجامید و عموماً سیاستمداران با زیرکی و سو استفاده از این آسیب دموکراسی سو استفاده و با سردادن شعارهای پوپولیستی و هزینه کردن توسط حزب خود یا اسپانسرهای مالی معمولاً اکثریت ناآگاه را با خود همراه کرده و پیروز می‌شوند همان‌گونه که تجربه دموکراسی در برخی دولت‌ها و به‌ویژه دولت ۴۵ ام در آمریکا این مطلب را ثابت کرد.

اما به قول مولانا «در اگر نتوان نشست» جایگزین و آلترناتیو چیست؟ "راهکار نویسنده این است که می‌بایست اصلاحات و تغییراتی در دموکراسی‌های کنونی و شیوه رأی‌گیری انجام گیرد زیرا همان‌طور که پیش‌تر ذکر شد دموکراسی آسیب‌هایی دارد که مانع از رسیدن به جامعه مطلوب می‌گردد از این‌رو می‌بایست دموکراسی موجود را مورد بازنگری قرار داده و به آرا افراد «رأی‌دهنده»^۱ وزن دهیم. همانند میانگین حسابی زمانی که می‌خواهیم معدل ترم دانشجویان را محاسبه نماییم. طبعاً بهترین شیوه موجود ضرب نمره خام در تعداد واحد (ضرب) آن درس است به همین صورت می‌توانیم افراد را با توجه به میزان تحصیلات، شغل، میزان درآمد و جایگاه اجتماعی همانند دهک‌های درآمدی موجود طبقه‌بندی کنیم (اگرچه می‌پذیریم که استارت این شیوه در ابتدا بسیار دشوار است اما ناممکن نیست). حتی می‌توان آزمون «سنجش آگاهی و شناخت مسائل سیاسی اقتصادی روز» توسط یک سازمان مستقل بین‌المللی برگزار کرد تا همانند آزمون‌های کنکور، نمرات افراد مشخص و سپس انتخابات و رأی‌گیری سراسری برگزار گردد در این حالت رأی یک فرد عامی و ناآگاه با فردی مانند یک سیاستمدار یا استاد دانشگاه برابر نمی‌شود و تأثیرگذاری آنها در نتیجه انتخابات و سرنوشت کشور متفاوت خواهد

^۱-Elector

بود و در این وضعیت کاندیداهای پوپولیست نیز به راحتی نمی‌توانند با دادن شعارها و وعده‌های مالی و کسب رأی طبقه نیازمند و پایین جامعه به پیروزی برسند.^۱

به نظر می‌رسد نظام لیبرال دموکراسی موجود آمریکا نیز با توجه به پیروزی ترامپ نیازمند بازنگری در قانون اساسی و انتخابات خود است تا فردی که تجربه کار سیاسی و اجرایی ندارد نتواند به صرف داشتن آزادی، پول و اسپانسر وارد عرصه‌ای شود که در تخصص او نیست.

در نهایت در پاسخ به پرسش‌هایی مانند اینکه آیا تاریخ پایانی دارد یا خیر؟ و اگر دنیا پایانی دارد این پایان چگونه خواهد بود؟ با توجه به مطالب ارائه‌شده در این نوشتار می‌توان گفت: پایان تاریخ بشریت یک ایده ساده باورانه و خوش بینانه است که با توجه به فرو نشستن منازعات ایدئولوژیکی بین دو بلوک شرق و غرب و همچنین تحولات داخلی جوامع غربی دچار نوعی خلأ یا بحران ایدئولوژی گشته است و ارائه تز پایان تاریخ در راستای توجیه وضع موجود هست. این ایده دور از واقعیت جامعه بشری است زیرا انسان پویا و هدفمند است و برای به دست آوردن آرزوهای خود به سوی قله‌های بلند کمال گام برمی‌دارد؛ نهادها و حاکمیت‌های جدید را در پی هم به وجود خواهد آورد که در آن عدالت اجتماعی و حقوق واقعی انسان گسترش و تحقق خواهد یافت. تا جهان وجود دارد انسان باقی خواهد ماند و روند زندگی به شیوه‌های پیشرفته‌تری به وجود خواهد آمد. درست است که در مقایسه با نظام‌هایی که بشر در طول تاریخ خود تجربه کرده است، فعلاً سرمایه‌داری بهتر و کم‌هزینه‌تر از سایر نظام‌ها عمل کرده است، پویایی و اصلاح‌پذیری بیشتری از خود بروز داده است. ولی این بدان معنی نیست که فوکویاما آن را پایان تاریخ و آرمان‌شهر دنیا معرفی می‌کند. «ممکن است لیبرال دموکراسی مانند لباس گران‌بهایی از ابریشم یا زر باشد، اما نمی‌توان آن را با زور به تن سایر کشورها کرد، زیرا اندازه و سائیز کشورها (از نظر شرایط فرهنگی، مذهبی، اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و جغرافیایی) با یکدیگر متفاوت است. بنابراین با توجه به سائیز کشورها، لباس لیبرال دموکراسی را بایست برایشان اندازه کرد؛ به عبارت دیگر لزوماً نمی‌توان برای همه کشورها یک نسخه خاص دموکراسی (لیبرال دموکراسی) را تجویز کرد. وضع و اجرای قوانین متفاوت در ایالت‌های آمریکا نیز، جهان شمول نبودن یک نسخه و نظام حکومت داری برای همه مناطق جهان را تایید می‌کند.»^۱ «حتی اگر

^۱ - امین مهاجر شیخی

بپذیریم که در حال حاضر، لیبرال دموکراسی بهترین شیوه حکومت‌داری است، این لزوماً به معنی پایان تاریخ و آخرین شیوه حکومت‌داری بشری دانستن آن از سوی فوکویاما نمی‌باشد، بلکه احتمالاً با توجه به پیشرفت جوامع، بشر در آینده به اشکال بهتری از حکومت‌داری که با فطرت انسان و عدالت سازگارتر باشد دست خواهد یافت».^۱

«لیبرال دموکراسی حتی در جوامع توسعه‌یافته که سطح آگاهی عمومی بالاتر است نیز دچار نقایصی است و با اعتراضاتی مواجه شده است (جنبش اشغال وال استریت و همچنین معترضان به پیروزی ترامپ در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا) چه رسد به کشورهای جهان سوم و کمتر توسعه‌یافته که مردم به دلیل شرایط اقتصادی نامطلوب به راحتی توسط برخی دولت‌های پوپولیست فریفته می‌شوند».^۲

به طور خلاصه می‌توان گفت برخلاف ادعای فوکویاما، لیبرال دموکراسی با توجه به نقایصی که دارد احتمالاً پایان تاریخ و کامل‌ترین شیوه حکومت‌داری نیست و در نتیجه پاسخگوی همه نیازهای بشر در آینده نمی‌باشد. از طرفی ایدئولوژی لیبرال دموکراسی هنوز در همه کشورها مقبولیت نیافته است و با زور و قدرت نظامی نمی‌توان دموکراسی را به دیگر کشورها صادر کرد. و کلام آخر اینکه: نقد نظریه آقای فوکویاما به معنی دور ریختن همه نظریه ایشان نیست بلکه سخن اصلی ما و نتیجه کلی این مقاله این است که «دموکراسی را می‌توان فارغ از لیبرالیسم نیز به دست آورد».

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

^۱ - امین مهاجر شیخی

^۲ - امین مهاجر شیخی

منابع فارسی:

کتب

- پیکتی، توماس، (۱۳۹۳)، سرمایه در قرن بیست و یکم، ترجمه اصلا ن هودجانی، تهران نقد فرهنگ
- سعید خزایی، امیر محمودزاده، (۱۳۹۳)، آینده پژوهی، تهران: علم آفرین
- سرگلزایی، محمدرضا، (۱۳۹۴)، انسان فلسفه عرفان؛ گفتاری در باب نیاز معنوی انسان، تهران: بهار سبز
- عالم، عبدالرحمن، (۱۳۷۷)، نظریه برخورد تمدن‌ها، هانتینگتون و منتقدانش، انتشارات دفتر مطالعات سیاسی و بین‌الملل
- هانتینگتون و منتقدانش، (۱۳۷۵)، ترجمه مجتبی امیری، چاپ دوم، تهران، انتشارات وزارت خارجه

مقالات

- پارسا نیا، حمید، (۱۳۸۳)، عقل و ایدئولوژی، مجله بازتاب اندیشه، شماره ۶۱
- توحید فام، محمد (۱۳۸۲)، پایان تاریخ در عصر جهانی شدن دموکراسی، دانشکده حقوق و علوم سیاسی در دانشکده تهران، شماره ۶۱
- غنی نژاد، موسی، (۱۳۷۱)، پایان تاریخ و آخرین انسان، مجله سیاسی و اقتصادی، شماره ۶۳-۶۴، آذر و دی
- فوکویاما، فرانسیس، (بی تا)، بهترین دنیاها (مصاحبه مایکل لری ن و بناتریس با فوکویاما)، ترجمه فرامرز رستمی، مجله سیاست بین‌الملل شماره ۱۷۶-۱۷۵.
- (۱۳۷۲)، فرجام تاریخ و آخرین انسان، ترجمه علیرضا طیب، مجله سیاسی خارجی، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌الملل، شماره ۳۶۳
- (۱۳۸۴)، آینده پسا انسانی ما، ترجمه حبیب‌الله فقیهی نژاد، مقدمه حسین سلیمی، تهران: انتشارات روزنامه ایران
- همایون مصباح، سیدحسین، (۱۳۸۳)، تحلیل و نقد نظریه پایان تاریخ، مجله اندیشه، سال دهم، شماره اول و دوم، مرداد و شهریور، مهر و آبان

- نیدروین پیترز، جان، (۱۳۷۳)، فوکویاما و دموکراسی لیبرال: پایان تاریخ، ترجمه پرویز صداقت مجله سیاسی اقتصادی شماره ۸۰-۷۹ فروردین و اردیبهشت

خبرگزاری

- فوکویاما، فرانسیس، از پایان تاریخ تا انتقاد از نو محافظه‌کاران، مترجم فاطمه موثق نژاد، آرشیو روزنامه ایران، نشر ۸۴/۱۰/۷

- موسوی، سید محمدرضا (۱۳۸۸)، آشنایی با اندیش‌های فرانسیس فوکویاما، سایت باشگاه

اندیشه قابل دسترسی در:

www.bashgh.net

پایان نامه

- صادقی، احسان، (۱۳۹۲)، بررسی انتقادی نظریه لیبرال دموکراسی فرانسیس فوکویاما با توجه به تحولات جهانی پس از یازده سپتامبر، پایان‌نامه کارشناسی ارشد علوم سیاسی، دانشکده علوم سیاسی، دانشگاه آزاد اسلامی واحد آزادشهر

منابع انگلیسی:

Book

- Huxley, A, (1992), **Brave New World**, Stuttgart: Reclam
- Kojeve, A, (1992), **The Idea of Death in the Philosophy of Hegel**
- Fukuyama, F, (1992), **The End of History and Last Man**, (New York: The Free Press)
- Nye, Joseph, (2006) **Middle East the goal is Smart Power**, think
- poole, Ross, (1991), **Morality and Modernity**, London, Routledge

Articles

- Drury, Shadia B, (1992), **The End of History and the new world order**, Internatinoal Journal 48
- Fukuyama, F, (1989), **The End of History»** The Natnoal Interest, Number 16, summer
-, (1989), **A Reply to my Critics**, The National Interest No.18, Winter
- O'Neill, John, (1997), **Hegel against Fukuyama: association, markets and recognition**, Politics 17

-Satter, D, (1989), **More Responses to Fukuyama**, The National Interest No.17, Autumn

-Stove, D, (1989), **More Responses to Fukuyama**, The National Interest No.17, Autumn

